

نه یک سده، بلکه یک هزاره

رایزنی بوش و شارون برای تقسیم فلسطین

بالاخره آرپل شارون توانست موافقت علنی جورج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور آمریکا و رهبر یگانه ابرقدرت جهان را برای اهداف توسعه طلبانه خود بدست آورد. بر اساس برنامه‌ای که شارون تدوین کرده است، ارتش اسرائیل تا پایان تابستان امسال نوار غزه را ترک خواهد کرد که در آن بیش از یک میلیون فلسطینی در بدترین شرایط زندگی می‌کنند. در عوض آقای بوش پذیرفت که «واقعیت‌ها» را نمی‌توان نادیده گرفت و موافقت کرد که اسرائیل حق دارد بخشی از مناطق اشغالی کرانه غربی رود اردن را بخاک خود ضمیمه کند. در این مناطق که در سال ۱۹۶۷ توسط ارتش اسرائیل اشغال شد، برخلاف تمامی قوانین بین‌المللی شهرک‌هایی بوجود آمدند که در حال حاضر در آنها نزدیک به ۲۰۰ هزار یهودی ساکن هستند. ادامه در صفحه ۱۳

ایرانیان نخستین ملتی در آسیا بودند که در آغاز سده بیستم برای تحقق حکومت سلطنتی مشروطه انقلاب کردند تا شاه مستبد را که «سایه خدا» بود، به انسانی معمولی، اما فرهیخته بدل سازند. با تدوین قانون اساسی مشروطه مشخص شد که «سلطنت» را ملت به «شخص شاه» واگذار کرده است. با اجرای آن قانون اساسی این امید وجود داشت که ایران از تاریک‌خانه هزاره‌ها بیرون آید و در روند مدنیت و دمکراسی گام بردارد. اما دیدیم که چنین نشد. آنهم باین دلیل که از یکسو آن قانون اساسی هنوز در چنبره دین اسیر مانده و نتوانسته بود به جدائی دولت از دین تحقق بخشد. از سوی دیگر انقلابی که رهبری آن در دست دین‌سالاران بود و با تکیه به نیروی جنگنده عشایر جنوب توانست به پیروزی دست یابد، مشکل می‌توانست درهای تاریک‌خانه را بسوی روشنائی جامعه مدنی بگشاید. نتیجه آنکه سلسله استبدادی قاجار سقوط کرد، اما استبداد رضا شاه بر ایران سایه افکند تا جامعه را از بالا مدرنیزه کند، آنهم بر اساس نسخه‌ای که امپریالیسم انگلستان برای جامعه بیمار ایران نوشته بود. باین ترتیب شاه مستبد سنتی جای خود را به شاه دیکتاتوری داد که بجای «نگهبانی» از قانون اساسی مشروطه قانون‌شکنی می‌کرد. ادامه در صفحه ۱۵

دکتر علی راسخ افشار

دموکراسی و التزامات آن (۲)

چرا جدائی دین و ایدئولوژی از دولت و یا حکومت غلط است و جدائی دین و ایدئولوژی از سیاست صحیح است؟

از نظام عرفی تا جامعه عرفی

نخست بایستی روشن شود که در زبان متداول سیاسی فارسی واژه‌های دولت و حکومت در چه مواردی به کار گرفته می‌شود؟ یکبار می‌گوئیم دولت استیضاح شد یا نخست وزیر دولت را معرفی کرد و یا هیئت دولت در مجلس حضور یافت که در اینجا دولت یعنی کابینه مرکب از نخست وزیر و یا رئیس‌جمهور در مقام رئیس دولت و وزرای کابینه اش.

بار دیگر می‌گوئیم دولت شاهنشاهی ایران یا دولت ایالات متحده آمریکا دولت جمهوری فدرال آلمان که اینجا دولت کل تشکیلات و سازمان حاکمیت کشوری و لشکری را بیان می‌کند که همان Staat در آلمانی و state در انگلیسی و L'etat در فرانسوی می‌شود. دولت به معنای ثروت هم بکار می‌رود که می‌گوئیم فردی است دولت‌مند، یعنی فردی است صاحب ثروت. ادامه در صفحه ۶

محمود راسخ

ضرورت تشکیل «حزب سوسیالیست ایران» (۶)

بخش دوم - ۱

در «طرحی نو» در شماره‌های ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷ و ۶۹ درباره‌ی ضرورت تشکیل یک حزب سوسیالیست در ایران سخن گفتیم. اکنون آن بحث را دنبال می‌کنم. البته مناسب خواهد بود که برای تجدید خاطر خوانندگانی که این بحث را در آن مقاله‌ها دنبال کردند و به منظور آشنا کردن خوانندگانی که با آن مقاله‌ها آشنایی ندارند، مختصری از نظراتی را که در آن‌ها مطرح شد، یادآوری کنم.

طبیعی بود که این بحث را با نگاهی به نظرات مارکس در «مانیفست کمونیست» آغاز کنم. مارکس در مانیفست در فصل دوم با عنوان «پرولتارها و کمونیست‌ها» و در فصل چهارم با عنوان «مناسبات کمونیست‌ها با احزاب مختلف اپوزیسیون» دریافت خود را از خصوصیت‌های اساسی حزبی کمونیستی (سوسیالیستی) و رابطه‌ی آن با پرولتاریا توضیح می‌دهد. ادامه در صفحه ۱۴

مسئله بهتر

کدام جبهه ملی؟

اینجانب پس از جستجوی بسیار مشکل احزاب و سازمان‌های سیاسی را یافتیم. بعله، تعجب نکنید. مشکل اساسی فراموشی و آلازیمر خفیفی است که رهبران سیاسی ما بدان مبتلا هستند. وقتی که آقای حسن ماسالی که خود را نماینده خلق تالش می‌نامید و به همین عنوان نیز از استخبارات عراق مستمری دریافت می‌کرد و اکنون نماینده آقای تبرزدی در جبهه دموکراتیک ملی نیز هست، در کنگره‌ای بنام «کنگره وحدت» زیر نام «جبهه ملی» از پرستیژ در جبهه ملی!! سخنرانی می‌کند، مردم می‌پرسند کدام اصول و کدامین پرستیژ؟ وقتی تیمسار دریادار دکتر سید احمد مدنی که (آنچه خوبان همه دارند، ایشان یکجا دارند) خود اقرار به گرفتن پول از سازمان سیا دارد، به عنوان «دبیر کل جبهه ملی» در این کنگره انتخاب می‌شود و ناگهان از یاد می‌برد که با وجود آنکه بارها از جمهوری خواهی دم زده است، این مهم را در منشور مصوبه بگنجاند، مردم حیران و سرگردان حق دارند بگویند امان از دوغ لیلی که ماستش کم بود و آبش خیلی!! پس از این کنفرانس بسیار موفق! وقتی که همین اشخاص این بار زیر عنوان «جبهه همبستگی» با سلطنت طلبان در لندن گرد هم می‌آیند، مردم از خود می‌پرسند کدام جبهه ملی؟ کدام راه مصدق؟ آنها با این کار چه پیامی می‌خواهند بدهند؟

ادامه در صفحه ۸

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پرولتاریائی و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

سخنی درباره لیبرالیسم: مسن بهتر

آن چیست که لائسیته می‌نامند؟: شیدان وثیق

بیندیشد و در دادگاه خرد خویش، هنگامی که سیاست یا نهادی را مورد محاکمه قرار می‌دهد، بتواند آن را تصویب و تأیید کند. این اصل، مهم‌ترین اصل لیبرالیسم و به معنای اعتماد به خرد و توانایی انسان و اصل خودمختاری فرد که هیچ قیومیتی را بر نمی‌تابد از عصر روشنگری به یادگار مانده است.

به باور من اصول لیبرالیسم گرچه در هر کشوری فرایند ویژه‌ی خود را داشته، با این حال جهانشمول است، به ویژه آنکه لیبرالیسم پس از جنگ دوم جهانی در مقابل فاشیسم و نازیسم پیروز شد و در مقابل بلوک مدعی سوسیالیسم نیز سر بلند بیرون آمد و در حقیقت سال ۱۹۸۹ نه تنها فروپاشی شوروی بلکه پیروزی جان لاک بر کارل مارکس بود. به یاد بیاوریم که آرمان لیبرالیسم کشورهایی چون هند، ژاپن را که از نظر فرهنگی به ایران نزدیک هستند و کشورهای به شدت سنتی محسوب می‌شدند، امروز در زمره کشورهای دموکرات درآورده است و کشورهای دیگر از جمله کره جنوبی و مالزی و اندونزی در حال پیوستن به این خانواده‌اند. انقلاب مشروطیت با خواست برچیدن بساط استبداد و استقرار حکومت قانون مصوب مجلس شورای ملی به لیبرالیسم نظر داشت.

لیبرالیسم تا کنون در سه شکل پدیدار شده است:

لیبرالیسم کلاسیک

لیبرالیسم اجتماعی (سوسیال لیبرالیسم)

نئو لیبرالیسم

لیبرالیسم کلاسیک - از سده‌ی هفدهم تا نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم همراه با رشد سرمایه‌داری تجاری و انباشت سرمایه را در بر می‌گیرد. از نظر تاریخ اندیشه سیاسی این دیدگاه متعلق به بورژوازی نوپای اروپاست. دولت (State) نیز مجموعه‌ای است که تنها از رهگذر روابطی که افراد با یکدیگر برقرار می‌کنند، پدید می‌آید. نظریه اصالت فرد (که بیشتر مرهون هابز است) از فرضیه‌ی وضع طبیعی آغاز می‌کند که افراد با دلبستگی‌های متفاوت و منافع متضاد برای جلوگیری از نابودی جمعی خود بر پایه‌ی توافقی همگانی در جامعه‌ی سیاسی گرد می‌آیند. این مکتب در این رهگذر از مسیحیت (۲) متأثر بوده است. بدین ترتیب ادیانی که بر اساس وحدانیت و توحید استوارند، شریک و انباز نمی‌پذیرند، نرمش کافی برای دموکراسی ندارند. گذشته از مسیحیت، فلسفه رواقیون (۳) با خواست‌های برابری خواهانه و تأکید بر تجربه حسی و اصالت عقل در شکل‌گیری و تأثیرگذاری اندیشه لیبرالیسم موثر بوده است.

در این مرحله تکیه به حقوق طبیعی و حق فردی بود. تامس هابز، جان لاک، منتسکیو، ولتر، جان استوارت میل (۴)، جرمی بنتام، جیمز بنتام، جیمز میل، هربرت اسپنسر، بنژامن کنستان، آدام اسمیت و آدام فرگوسن به‌عنوان نظریه پردازان برجسته لیبرال با طرح قرارداد اجتماعی، حقوق طبیعی، عقلانیت فایده طلبی، رقابت جویی، اقتصاد بازار آزاد و جامعه‌ی مدنی در تکمیل آن کوشیدند. با این نگرش بورژوازی نواخته و رو به رشد توان رویارویی و درهم شکستن اقتدار مذهبی با فئودالیسم و استبداد سلطنتی را یافت. در نگرش و جهان بینی لیبرالیسم هیچ چیز مقدس نیست نه مقام‌های سلطنتی و اشرافی و یا مقامات مذهبی (کشیش‌ها، ملاها، کاردینال‌ها و پاپ‌ها، اسقف‌ها، آیت الله‌ها و حجت الاسلام‌ها)، سوژه‌ی اصلی انسان و آزادی او است که با اعتبار والای جان انسان در فرهنگ ایران همخوانی دارد. انقلاب ۱۶۸۸ انگلستان، اعلامیه استقلال ۱۷۷۶ ایالات متحده آمریکا، اعلامیه‌ی حقوق انسان و شهروند مجلس انقلابی فرانسه در سال ۱۷۸۹ از دستاوردهای جنبش لیبرالیستی هستند. برای نمونه در ماده نخست اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندان ۱۷۸۹ اعلام شده است: «انسان‌ها آزاد به دنیا می‌آیند و در حقوق خود نیز آزاد و برابر می‌مانند.» این برابری حقوق دربردارنده برابری در همه‌ی حقوق اساسی است بدین معنا که فقط حقوقی را می‌توان حقوق اساسی شمرد که همه‌ی شهروندان از هر طبقه اجتماعی، جنس، دین، نژاد و غیره از آن برخوردار باشند. مفاهیم کلاسیک اندیشه لیبرالی، هم‌چون آزادی و خودمختاری فردی، حقوق طبیعی و جهانشمول

لیبرالیسم از کلمه لیبرال به معنای آزادیخواه گرفته شده و به آن جهان‌بینی جامعه‌شناسانه و ایدئولوژی سیاسی گفته می‌شود که فرد در مرکزیت آن قرار دارد. لیبرالیسم به دو وجه اساسی از آزادی ممتاز است: آزادی از فشار و اختناق و آزادی انتخاب.

آزادی از فشار و اختناق در معنای سیاسی آن به معنای حق داشتن فعالیت آزاد سیاسی رها از تهدید، ترور و هرگونه فشار، شکنجه و سانسور است.

آزادی انتخاب نظر دارد به اینکه انسان‌ها حق دارند شغل خود، محل زندگی خود و سرگرمی اوقات فراغت خود را آزادانه انتخاب کنند، برای نمونه مصرف‌کنندگان حق دارند که آزادانه کالا و خدمات مورد نظر خود را انتخاب کرده و یا موسسه و شرکت دلخواه خود را تاسیس نمایند.

این مکتب برخاسته از آبخورهای رنسانس؛ انسان‌دوستی (اومانیزم)، تجربه‌گرایی، عقل‌گرایی و ناگزیر اصلاح دین بوده و به ویژه به آرمان‌های بنیادینی چون اصالت و خودمختاری فرد و برابری تأکید دارد. هواداران دموکراسی لیبرال از کثرت‌گرایی و نهادهای مدنی به عنوان پایه و اساس دموکراسی دفاع کرده‌اند.

حکومت لیبرال باید مبتنی بر رضایت و خواست حکومت شوندگان باشد. لیبرالیسم، برای حمایت از حقوق افراد و اقلیت‌ها، اهمیت بسیاری برای محدود کردن قدرت حکومت قائل است. این محدودیت‌ها حقوقی‌اند که به نام‌های مختلفی مشهورند، «آزادی‌های مدنی» و «حقوق فطری-طبیعی» و «حقوق بشر» و طبق اعلامیه‌ی استقلال آمریکا عبارت‌اند از: «حق زندگی و آزادی و تعقیب سعادت» و طبق اعلامیه‌ی حقوق بشر در انقلاب کبیر فرانسه عبارت‌اند از: «حق آزادی و مالکیت و امنیت و مقاومت در برابر ظلم». این حقوق نقض نشدنی و سلب‌نشدنی و جهانی‌اند. همه‌ی اعمال حکومت نسبت به فرد شهروند باید برابر با روند قانون باشد و چنانچه این روند نقض شود، قوه‌ی مستقل قضاییه باید مانع از آن شود

تأکید بر اصول لیبرالیسم از آن رو اهمیت دارد که لیبرالیسم در غرب با قدرت دینی (۱) کلیسا و استبداد سلطنتی در افتاد و اصول نخستین آنرا از جمله تفکیک قوا، جامعه‌ی مدنی، نظارت مردم، اولویت آزادی فردی بر عدالت اجتماعی، تمایز حوزه‌های عمومی و خصوصی، تساهل نسبت به عقیده و اندیشه دیگران تشکیل می‌دهد.

- نگرش فلسفی لیبرالیسم بر سه زمینه اصلی استوار است:
- ۱- فردگرایی، لیبرالیسم تعهد عمیق و اهمیت والایی برای فرد و فردگرایی دارد. اما خود فردگرایی هم چهارپایه دارد:
- الف- اولویت فرد، لیبرال‌ها معتقدند که آنچه در ارزیابی‌های سیاسی و اجتماعی به حساب می‌آید، فرد است. سرنوشت فرهنگ، ملت و زبان همیشه نسبت به سرنوشت فرد در درجه دوم اهمیت است. بالاترین ارزش مربوط به چگونگی زندگی مردان و زنان است که همان اهل مکتب «فایده‌نگری» باشند. انسان محور اصلی است و هرگز نباید از او برای رسیدن به هدف‌های وسیع‌تر خواه اجتماعی، خواه سیاسی و خواه اقتصادی به عنوان ابزار استفاده کرد.
- ۲- آزادی و اختیار افراد - لیبرال‌ها می‌گویند فرد باید در گزینش هدف و اداره زندگیش آزاد و مختار باشد.
- ۳- برابری افراد - برابری افراد نه در معنای اقتصادی آن بلکه بر مبنای ارزش ذاتی و اساسی یکایک انسان‌ها به گونه‌ای که به طور مساوی در طراحی و عملکرد نهادهای جامعه سهیم باشند. باید به همه کس که زندگیش را به دلخواه صلاح‌دید و سلیقه خودش اداره کند، احترام برابر گذاشت.
- ۴- خرد فردی - آزادی اندیشه و بیان و عقیده و مذهب کافی نیست، بلکه قواعد و نهادهای سیاسی و اجتماعی باید در پیشگاه خرد فردی قابل توجیه باشند. هر کس جرات کند با مغز خود

در کشورهای جهان سوم با نفولیبریسم می‌سنجند تا چه اندازه به فریبکاری دست می‌زنند.

دموکراسی مدرن با تاثیر پذیری از تجارب خود ترکیب‌ها و تصاویری از اختلاط و امتزاج لیبرالیسم کلاسیک و اصل دموکراتیک برابری افراد در انتخاب حکومت ارائه می‌دهد. اصل نخستین که بر حق فرد برای کسب ثروت و مال اندوزی و اقتصاد بازار تاکید می‌کند، ایده برابری دموکراسی را مغایر با آزادی و برابری واقعی انسان‌ها می‌داند و مشکل اساسی لیبرال دموکراسی همواره یافتن راهی برای ایجاد سازش بین این دو بنیاد فلسفی است. به دیگر سخن لیبرالیسم خواستار برابری حقوق برای همه‌ی انسانها و در همه جاست. این برابری شامل درک برابری طلبانه اقتصادی یا اخلاقی نیست. مراد آن است که همه در برابر قانون حقوق مساوی دارند و حق دارند از آزادی مدنی برخوردار باشند. لیبرالیسم تضادها را حل نمی‌کند، تنوع و آزادی عقاید، آیین‌ها و مذاهب اشخاص را می‌پذیرد، از تاسیس انجمن‌ها از هر نوع؛ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، دینی، فرهنگی پشتیبانی می‌کند و بردباری را در جامعه به شهروندان توصیه می‌نماید.

۴- لیبرالیسم در ایران

پس از مشروطیت دولت و ملت به معنای مدرن آن شکل گرفت و گفت‌وگوهای سیاسی ایران تغییر یافت. رضا خان بانی دولت متمرکز این بخت را داشت که حکومت او هم‌زمان با اوج گیری ناسیونالیسم در اروپا بود و اکثریت جنبش روشنفکری ایران را نیز وطن‌خواهان تشکیل می‌دادند. بخش اصلی اصلاحات زمان او را باید مرهون روشنفکران آن زمان مانند داور و تیمور تاش دانست نه رضا خان (۵). ولی رضاخان مبلغ ناسیونالیسم باسماهای و دولتی بود که توسط برخی از نزدیکانش مانند بهرامی از فاشیسم آلمان کپی برداری می‌شد. با تولد گروه ۵۳ نفر که منجر به تخم‌گذاری حزب توده شد، ناسیونالیسم مترادف با شونویسم گردید و همه‌ی مکاتب دیگر به جز سوسیالیسم ملعون و منفور شد چنان که حتا محمدرضا شاه وقتی صحبت از ناسیونالیسم می‌کرد از نوع «مثبت» می‌گفت که سوتفاهم ایجاد نکند، زیرا نه تنها اپوزیسیون «چپ» بود، اسلامیه‌ها و ملاها هم «چپ» بودند و حتا بسیاری از کسانی که نیز در دستگاه شاه کار می‌کردند گر چه از توبه کاران چپ بودند ولی بر همان روش چپ روانه پای می‌فشرده و حتا می‌خواستند بر مبنای دیالکتیک دیکتاتوری و «انقلاب سفید» شاه را تفسیر کنند. اگر ناسیونالیسم جرم باشد، آشکار است که دیگر برای لیبرالیسم جایی باقی نمی‌ماند که برابر است با سرمایه‌داری و سرمایه‌داری هم که در فرهنگ رایج یعنی خون مردم را در شیشه کردن. چنین است که تولید کنندگان زالو شمرده می‌شوند و از قماش عسکر اولادی‌ها بر صدر می‌نشینند و قدر می‌بینند.

اگر به پیدایش گروه سیاسی لیبرال دموکرات ایران نظری بیندازیم، می‌بینیم دکتر مصدق از خانواده‌ای اشرافی هنگامی جبهه ملی را با خواست‌های لیبرالی تشکیل داد که بزرگترین حزب کمونیست خاورمیانه آن روز حزب توده تولد یافته و توانسته بود اکثریت روشنفکران کشور را ببلعد. با آنکه او به سبب همین وابستگی خانوادگی مورد حمله هم طرفداران شاه در مجلس و هم نشریات حزب توده بود (چنان که او را به «طعنه» «مصدق السلطنه» می‌نامیدند) حاضر نشد از اصول اولیه لیبرالی که قانون‌گرایی و حاکمیت مردم بود دست بردارد. اما پیروان او را امروز چه شده است که پس از گذشت نزدیک به پنجاه سال از نامیدن خود به صفت لیبرال پرهیز دارند؟ حکایت بدنامی لیبرالیسم و کاربرد آن و وضع اپوزیسیون ما حکایت پالان است و مروان بن حمار(خلیفه اموی) که آنرا در عمل به کار می‌برد ولی از بردن نام آن خودداری می‌کرد (۶)

لیبرالیسم صفت مناسب با تجدد و مدرنیسم است که بر پایه‌ی آزادی فرد و محدود کردن قدرت استوار است. این مکتب فکری که دموکراسی پارلمانی مدرن، جدایی دین از دولت و حقوق برابری

بشر، قرارداد اجتماعی، باور به پیشرفت، خردگرایی، انسان باوری و مدارای دینی، عناصر اصلی گفت‌وگوهای مدرنیته و جهان بینی مدرن شد و در معنای وسیع خود سرچشمه دموکراسی، اصلاح‌طلبی، سوسیالیسم و رادیکالیسم گردید.

۲- لیبرالیسم اجتماعی (سوسیال لیبرالیسم)

بورژوازی تجاری با پشت سر گذاشتن فرایند انباشت ثروت شرایط ورود به مرحله تولید کالایی از طریق شرکت در فعالیت علمی و فنی، طبقه‌ی کارگران را پدید آورد و پا در انقلاب صنعتی گذاشت. توسعه‌ی صنعتی دگرگونی‌های ژرفی را در بافت اجتماعی جامعه‌ی مدرن موجب شد و هنگام آن بود که بورژوازی مسئولیت اجتماعی را نیز بپذیرد. در این مرحله لیبرالیسم نشان داد که توان و قوه‌ی تحول‌پذیری را دارد و با پذیرش معیارهای برابری خواهانه و عدالت‌جویانه به شکل لیبرالیسم اجتماعی (سوسیال لیبرالیسم) متحول گشت. برگزیده‌ترین اندیشمندان نسل لیبرالیسم مدرن از قرن نوزدهم به بعد تامس هیل گرین، برنارد بوزانکت تا لئونارد هاب هاوس، رونالد دورکین، مکفرسون، مایکل والزر، ویلیام بوریچ و جان رالز بودند. در واقع تاثیرگذاران بر این مکتب در قرن بیستم نام‌های بسیاری از بزرگان را هم چون جان دیویی، ویلیام جیمز، کارل پوپر، ایزا برلین، فریدریش هایک، جان رالز و هانا آرنت و... را در بر می‌گیرد که در غنی کردن این اندیشه سهم بسزایی داشته‌اند. این ایده در این معنا با دموکراسی پیوند خورد و در معنای گسترده خود گر چه موافق اقتصاد آزاد است اما مخالف دولت رفاه نیست، سوسیال دموکراسی برخاسته از لیبرالیسم است. امروز که سوسیال دموکراسی در اروپا و حزب کارگر در انگلستان متمایل به راست شده است اندیشمندانی چون جان رالز نظریه «عدالت به معنای انصاف» در جامعه را مطرح می‌کنند.

اما همین مقوله مهم در تاریخ سیاسی ایران به علت آشفستگی در تفاسیر ایدئولوژیک ناشی از انقلاب نارس روسیه و تبلیغات مبتنی بر آن از سوی حزب توده نتوانسته است جای حقیقی خود را بیابد. در ادبیات غالب چپ ایران پس از انقلاب ۵۷ لیبرال ایرانی با لیبرال‌های روسیه و آلمان مقایسه می‌شد و به همین سبب مورد حمله قرار می‌گرفت. این درست است که پیشینه تاریخی دموکراسی با عوامل گوناگونی و از اساسی‌ترین آن سرمایه‌داری گره خورده و گویی با آن متولد شده است. کیست که نداند که آزادی رقابت، آزادی مشارکت از عناصر اصلی سرمایه‌داری محسوب می‌شود یا دستکم می‌شود گفت دموکراسی بورژوازی بدون نظام سرمایه‌داری آزاد ممکن نیست، چنان که جامعه مدنی نیز بدون این عوامل قابلیت تحقق ندارد ولی این گفته کارل پوپر را نیز باید به یاد داشت که هم چنین گفته است «هم در علم و هم لیبرالیسم نزدیک‌تر شدن به حقیقت مستلزم حذف خطاهاست نه حذف مخالفان». ویلیام جیمز را که بر آن است که جامعه صرفاً از اجزای (افراد) است و هیچ خیری بالاتر از رفاه آنان متصور نیست.

۳- نو لیبرالیسم:

از دهه ۱۹۷۰ گرفتارشدن جامعه‌های سرمایه‌داری در چنبره‌ی بحران اقتصادی و تورم موجب انتقاد از سرمایه‌داری دولتی و سوسیال دموکراسی شد و با فروپاشی شوروی و بلوک شرق حکومت‌های افراطی و راست نو در اروپا (ناچریسم) و آمریکای شمالی (ریگانیسم) تقویت گردیدند. براساس این نگرش دخالت دولت در تولید و برنامه‌ریزی اقتصادی ناکارآمد توصیف شده است. فریدریش هایک، میلتون فریدمن، رابرت نوزیک از متفکران این نگرش هستند. این گرایش به راست که از سال‌های ۹۰ شدت یافت و اصل برابری را مغل آزادی می‌داند دیری نپاییده و فروکش کرده است و به نظر نمی‌رسد که بتواند راه برون رفت مناسبی از مشکلات جامعه‌های اروپا و آمریکا بدست دهد. حال می‌توان تصور کرد که آن گروهی که لیبرالیسم را

مکتب و اندیشه سیاسی است، ولی دست کم باید شهامت داشته باشد از آن چیزی که دستاورد بشریت بوده و تاریخ تمدن را مهر تایید زده است، آشکارا دفاع کند. این سخن گفتن آشکارا از آنرو اهمیت دارد که ما یک سابقه کاذب چپ داریم که هنوز ادامه دارد و باید بر آن نقطه پایان گذاشت. به یاد بیاوریم در هنگام انقلاب ۵۷ کمتر گروهی را می‌توانستیم ببینیم که به نوعی از شعارهای چپ و ملی کردن یا در حقیقت دولتی کردن صنایع و بانک‌ها حمایت نکند، حتی آخوندها نیز بر بالای منبرها شعارهای چپ‌گرایانه می‌دادند و قبلا دکتر شریعتی و مجاهدین تعابیر خاص مارکسیستی اسلامی را نیز ساخته و راه را هموار کرده بودند. آیا می‌توان یک سازمان و یک گروه سیاسی را در آستانه انقلاب ۵۷ نشان داد که شعارهای چپ و سوسیالیستی و مصادره اموال و کارخانه را نمی‌داد؟ در این جو کاذب «راست» کجا بود و «میان» چه کسانی بودند و چگونه قابل تشخیص بود؟ چرا حزب توده به جای از میدان بدر بردن راست محافظه کار فرمان حمله علیه بازرگان صادر کرد؟ این جو دروغین به حدی فراگیر شد که جبهه ملی و دیگر گروه‌ها نیز صراحت را فراموش کرد و از بیان لزوم فعالیت در چارچوب اقتصاد بازار آزاد و سرمایه‌داری پرهیز کردند و هنوز نیز از آشکارا سخن گفتن در این باره می‌هراسند. جبهه ملی در سال ۶۰ که با شجاعت اعلام کرد که قصاص و قوانین شرع را بر نمی‌تابد و مورد تکفیر خمینی واقع شد در حقیقت به رسالت تاریخی خود عمل کرد. اگر این صراحت در گفتار انجام نپذیرد جبهه ملی جایگاه حقیقی خود را نخواهد یافت و میدان برای لیبرال‌های دروغین آماده خواهد شد. دیروز مهندس بازرگان با استفاده از محافظه‌کاری جبهه ملی در آستانه انقلاب ۵۷ به عنوان پدر «لیبرالیسم دینی» حکومت اسلامی را به کرسی قدرت رساند، امروز سینه چاکان فرصت طلب به عنوان «لیبرالیسم سلطنتی» در پی بازگرداندن استبداد شاهی هستند.

پانویس‌ها:

- ۱- گفتنی است که آقای بنی صدر با وجود این که به عنوان یک «لیبرال» مورد حمله و طعن و لعن حزب توده بود، اما وقتی از او می‌پرسند که چرا به خمینی اعتماد کرد، پاسخ می‌دهد او مرجع بود و من باور نمی‌کردم مرجع دروغ بگوید (نقل به معنا). درحالی که به گفته هابز به قدرت (غول لویاتان و به تعبیر منوچهر جمالی اژدها)، چه در دست شاه، چه در دست مرجع و هر کس دیگری که باشد به هیچ‌وجه نباید اطمینان کرد و به هر نحو شده بایستی آن را محدود نمود. نتیجه این که لیبرال‌های ما هم در حقیقت لیبرال نبوده‌اند، زیرا بر اساس لیبرالیسم هیچ عقیده و مقامی مصون از بررسی خردگرایانه و انتقاد نیست.
- ۲- مسیحیت براساس سه گانگی (تریثیتی) پدر، پسر و روح‌القدس استوار است. منوچهر جمالی می‌گوید: اندیشه چندخدایی و پانتئون (انجمن خدایان)، که نخستین نطفه بارآور، برای پیدایش دموکراسی و تحول آن است، در همه‌ی تئوری‌های سیاسی در غرب، نادیده گرفته می‌شود. چنان که امروزه نیز اندیشه دموکراسی، به خوبی در جامعه‌هایی که ادیان چند خدایی دارند، به آسانی راه می‌یابد و ریشه می‌کند، ولی در جامعه‌های تک‌خدایی که خدایان با هم انجمن نمی‌کنند، و باهم در یک نیایشگاه گرد هم نمی‌آیند، اندیشه دموکراسی تخمی است که در شوره زار ریخته می‌شود. «منوچهر جمالی» - انسان اندازهی حکومت - رویه ۷۶-۷۷ + گمان جمالی این سه‌گانگی در فرهنگ کهن ایران با همکاری سه زنخدا: سیمرغ + آناهیتا + آرمیتی آفریده شده و در جشن سده جلوه یافته است. پیدایش انسان در دین زرتشت فقط با اهورامزدا نیست بلکه با همکاری امشاسپندان (خدایان) دیگر است.
- ۳- بنیانگذار حوزه رواقی «زنون» حدود سال ۳۳۶/۵ پیش از میلاد بود. رواقیان نه تنها نظریه افلاطونی «کلی‌متعالی» بلکه هم‌چنین نظریه ارسطو را در باره «کلی انضمامی» رد کردند. تنها فرد وجود دارد و معرفت ما شناسایی اشیاء جزئی است... بنابراین رواقیان تجربی مذهب و حتا حسی مذهب بودند؛ لیکن آنان هم‌چنین معتقد به نوعی اصالت عقل بودند که چندان با موضع کاملاً تجربی مذهب و قابل به اصالت تسمیه «نام انگار» سازگار نبود. فردریک کاپلستن - تاریخ فلسفه - برگردان جلال الدین منوی - مرکز انتشارات علمی و فرهنگی - ۱۳۶۲ - پویشنه نخست - رویه ۵۳۴-۵۳۳)
- ۴- یادآوری این نکته شاید بد نباشد که نام بردن از این اندیشمندان در اینجا به معنای آن نیست که این‌جانب آثار آنان را خوانده‌ام، بلکه این نام‌ها را از کتاب‌های گوناگون که فهرست آن در زیر آمده است گرفته‌ام و غرض از آن معرفی و شناساندن معماران این مکتب بوده و خوانندگان نیک آگاهند که در حقیقت به جز یکی دو نفر از این متفکران در ایران ناشناخته‌اند و آثاری از آنها به فارسی برگردانده نشده و این کوشش هرچه بیشتر روشنفکران را در غنی کردن ادبیات در این زمینه می‌طلبد. ادبیات جنبش چپ با وجود آن که ممنوع

شهروندان را مدیون آن هستیم در ایران هنوز بدرستی شناخته نیست. در جریان انقلاب ۵۷ حزب توده توانست کلمه‌ی «لیبرال» را ایده‌ای نامردمی و معادل «دشنام» جلوه دهد و حاکمیت متولیان دینی را آسان کند تا آنجا که امروز لیبرال‌ترین افراد سیاسی ما نیز از نامیدن خود به آن پرهیز دارند. برخی مجذوبان و مرعوبان شعارهای کهنه فلسفه لیبرالیسم را معادل محافظه‌کاری می‌گیرند و یا در وجه اقتصادی آن تا سطح آزادی بی‌بند و بار داد و ستد و سرمایه‌گذاری پایین می‌آورند و از آن نوعی ایدئولوژی می‌سازند تا با آن نیروهای آزادیخواه و مترقی را بکوبند و از میدان بدر کنند. یکی از بزرگ‌ترین زیان‌هایی که چپ‌ها به ویژه حزب توده در جامعه ما وارد آورد همین دروغ بود که لیبرالیسم ایدئولوژی توجیه‌کننده سرمایه‌داری است. در حالی که در دنیای غرب محافظه‌کاری پیش‌تر از سوسیالیسم سابقه‌ی ستیز با بورژوازی داشته است. آنچه که در ایران ۵۷ نیز رخ داد همین بود، واپس مانده‌ترین جناح محافظه‌کاری ایران با شعار علیه سرمایه‌داری و با شعار بیگانه‌ستیزی (که ضد امپریالیستی تعبیر گردید) و با اشغال سفارت آمریکا گوی سبقت از چپ‌ها نیز ربود.

معرفی لیبرالیسم با تاکید بر وجه اقتصادی آن که انسان را موجودی سودخواه معرفی می‌کند (که به هر حال مبنای توسعه‌ی نظام سرمایه‌داری بوده است) و به فراموشی سپردن دفاع آن از مختار و آزاد بودن انسان مخدوش کردن جدی چهره لیبرالیسم آن است و شایسته است که هر دو وجه ظاهراً متعارض آنرا در امتزاج و آمیختن آنها در نظر گرفت. بزرگ نمایی غلوآمیز نفع طلبی لیبرالیسم آشفته کردن اصولی است که دموکراسی و آزادی دنیای غرب بر اساس مبنای آن ساخته شده است به ویژه که در قرن بیستم حمایت از اقتصاد مختلط و سیاست برنامه رفاه اجتماعی جزئی از اندیشه لیبرالی شده و با کوشش اندیشمندان چون جان دیویی، مهندسی اجتماعی و برنامه‌ریزی اقتصادی به سود همگان، کفه ترازو را به سود دموکراسی سنگین‌تر کرده است. مسلماً این بدان معنا نیست که لیبرالیسم عاری از هرگونه عیب و ایراد و انتقادی است، بلکه باید اعتراف کرد که لیبرالیسم دو چهره دارد و مانند همه مکتب‌های دیگر دارای نقاط ضعف و قوتی است. هنگام آن است که لیبرالیسم نیز به نقد گذاشته شود و با موقعیت فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی ایران با سنجیدگی و درایت هماهنگ شود. باید توجه داشت که لیبرالیسم خود نیز مدعی ساختن بهشت روی زمین نیست و بیش از هر چیز به افزایش آزادی فرد و مبارزه با تمرکز قدرت می‌اندیشد. به دیگر سخن لیبرالیسم نه تنها ایدئولوژی سیاسی بلکه نوعی راه زندگی است که از آغاز هم‌زاد سکولاریسم (جدایی دین از دولت در معنای State) و در حوزه‌ی مدرنیسم و علم‌گرایی و در ستیز با سنت‌های مبتنی بر اقتدار و تمرکز بوده است. لیبرالیسم نه تنها با دموکراسی سازگار است بلکه می‌توان دموکراسی را گسترش طبیعی لیبرالیسم شمرد. در جهان کنونی هر حکومت خودکامه با لیبرالیسم و دموکراسی سر ستیز دارد. دموکراسی و لیبرالیسم آغازگاه مشترکی دارند و آن اصالت فرد است. هنگام آن است که جبهه ملی با توجه به سابقه دراز خود آشکارا با اعلام وفاداری به معیارهای لیبرالیسم و این که صفت ملی (V) یکی از مشخصات این مکتب است و با اتخاذ عنوان «لیبرال دموکرات» تعریفی ملموس و روشن از خود بدست دهد و به همان روال که در عمل و تجربه داشته نیز در برگیرنده‌ی لیبرال‌ها و مذهبی‌ها (در صورت باور به جدایی دین از دولت) سوسیالیست‌ها و هواداران دولت رفاه (سوسیال دموکرات‌ها) باشد. جبهه ملی باید با صراحت و آشکارا اعلام کند که حکومتی که تشکیل خواهد داد در چهارچوب اقتصاد بازار آزاد و در جهت شکوفایی اقتصادی ایران است. مردم باید دورنمایی از امنیت و امید به اقتصادی بهتر داشته باشند تا در تغییر وضع موجود بکوشند؛ در غیر این صورت هرگونه سیاست دو پهلو یا مبهم امکان اشتباه و خطا را افزایش خواهد داد (چنان که پیش از انقلاب، جبهه ملی خارج از کشور، به خط مشی مسلحانه در غلغلیتید) و مردم را مایوس و دل‌سرد خواهد کرد. ایران با کثرت روشنفکری خود و تعدد دانشگاه‌ها و افزونی گروه‌های سیاسی خود ناتوان از عرضه

کاهش	۱۹۰۷	۱۸۶۲	
شرق آلمان	۶۴۳۸۰۰۰	۷۱۴۵۰۰۰	۷۰۷۰۰۰
غرب آلمان	۶۰۷۷۰۰۰	۶۶۱۷۰۰۰	۵۴۰۰۰۰
جنوب آلمان	۵۱۶۶۰۰۰	۵۴۶۳۰۰۰	۲۹۷۰۰۰

مطمناً امروز تکامل کشاورزی در سمتی هم چون صنایع نیست که گسترش شرکت‌های بزرگ شرائط را برای رهائی کارگران آماده می‌سازد. اما این رهائی با وجود آمدن شرکت‌های کوچک کشاورزی نیز هموار نمی‌گردد، بلکه این امر بدان معنی است که مناسبات تولیدی و نیز سیستم مزد موجود را کنسرو کنیم.

بنابراین قابل فهم است که عناصر بورژوازی با رضایت به این تکامل اشاره کنند. مشکل اما می‌شود فهمید که چگونه سوسیالیست‌ها از این وضع اظهار رضایت می‌کنند.

لیکن آرزو دلیل نیست و به‌ویژه از نقطه نظر مارکسیستی باید تکلیف خود را با این تکامل تعیین کنیم، هرگاه بپذیریم که این امر مرحله‌ای گذرا نیست و بلکه قانون طبیعی‌ای انکارناپذیری است.

این که این امر مرحله‌ای گذرا است را می‌توان، آن چنان که در صنایع، در بارآوری بالاتر کار شرکت‌های بزرگ کشاورزی، هر چند نه در سطح بالای صنایع بزرگ و نه برای همه شرکت‌ها، بلکه برای بخش عمده آنان، مشاهده کرد.

هر چند عقاید در مورد شرکت‌های کوچک و بزرگ کشاورزی بسیار متفاوت است، اما در یک نکته همه بر یک باورند: فرار از روستاها نه تنها خطری برای کشاورزی است، بلکه همراه با آن تهدیدی برای کل جامعه است. از ۱۸۸۲ تا ۱۹۰۷ جمعیت ساکن در روستاها از ۲۶۳۱۸۰۰۰ به ۲۵۸۸۳۰۰۰ تن کاهش یافت، یعنی ۴۳۵۰۰۰ تن از آن کاسته شد و در عوض جمعیت شهری از ۱۸۹۰۴۰۰۰ به ۳۵۸۳۷۰۰۰ تن بالغ شد، یعنی ۱۶۹۳۳۰۰۰ تن بدان افزوده گشت.

آن طور که تذکر دادیم، در روستاها نیز از تعداد جمعیتی که از طریق کشاورزی امرار معاش می‌کنند، کاسته شد. این جمعیت از ۱۹۲۲۵۰۰۰ به ۱۷۶۸۱۰۰۰ رسید، یعنی از آن رویهم ۱۵۴۴۰۰۰ کاسته شد و از ۴۲/۵٪ به ۲۸/۷٪ کل جمعیت کاهش یافت.

هر اندازه به دامنه فرار از روستاها افزوده گردد، به همان نسبت نیز کشاورزان کمتر خواهند توانست مواد غذایی از زیاد جمعیت را تأمین کنند. با این حال تا آغاز جنگ به بارآوری کشاورزی افزوده گشت، اما نه به آن حد که تکامل‌های فنی اجازه می‌دادند. یکی از علل بالا رفتن بهای تولیدات کشاورزی و مواد غذایی که حدود ده سال پیش از آغاز جنگ آغاز شد، کمبود رشد یابنده نیروی کارگری در مناطق روستائی است.

این وضعیت را هدایت کردن، کم و بیش به مسئله مرکزی جامعه بدل گشته است تا مشکل کشاورزان که از بالا رفتن قیمت‌ها می‌توانند احساس رضایت کنند.

کاملاً ضروری است که نیروی کارگری بیشتری را جذب کشاورزی کنیم. اما در دوران نیروی پرولتری دیگر نمی‌توان با بکاربرد روش‌های سده‌های میانه و یا بلشویستی باین هدف دست یافت، یعنی نه با بکاربرد روش اجباری به زنجیر بستن کارگران به زمین زراعی، بلکه باید وضعیتی را که اینک در روستاها وجود دارد و سبب می‌شود تا نسل جوان روستائی موجودیت پرولتاریای شهری را بر کار مزدی روستائی و یا داشتن خانه روستائی کوچک ترجیح دهد، بهتر سازیم.

باید وضع مسکونی مردم روستائی بطور اساسی بهتر گردد، هم چنین باید امکانات فرهنگی آنها را از طریق ایجاد مدارس، عرضه کمک‌های پزشکی، نمایش‌های هنری و روشنکرایانه، و سرانجام با کوتاه ساختن زمان کار و آزادی‌های فردی بهتر نمایم. زمان کار در روستاها به گونه‌ای غیر قابل تحمل طولانی است و کارگر، چه کارگر مزدور و یا عضوی از خانواده دهقان، باید حتی در دوران فراغت نیز همیشه در خدمت سرکارفرمای خود باشد. این وابستگی شاید انگیزه نیرومندی است برای فرار از روستاها.

بود زیرزمینی و روزمینی رشد کرد ولی دریغ از حقوقدانان ما که حتا یک کتاب در باب حقوق طبیعی ننوشتند. ناگفته نماند که کوشش‌های دکتر عزت‌الله فولادوند و حسین بشیریه در ترجمه و نگارش کتاب‌هایی در زمینه فلسفه و دموکراسی و لیبرالیسم بسیار ارزنده و قابل ستایش است.

حکومتی که نه تنها بر املاک حتا بر کشت و فروش توتون و تنباکو پنجه انداخت و اداره انحصار دخانیات تشکیل داد که در نتیجه امروز تقریباً تولید این محصول در ایران از نفس افتاده. (به یاد بیاوریم که در زمان ناصرالدین‌شاه که تنباکوی ایران رونق داشت و امتیاز تنباکو و واقعه رژی به سبب رونق تنباکو بود. این که حکومتی مالک همه‌ی ثروت کشور و درآمد نفت باشد ولی چون به وارد کردن کارخانه قند و غیره پرداخته آن را «مدرن» بنامیم بیشتر به شوخی شباهت دارد.

مروان بن حمار خلیفه اموی بطور ناشناس به خانه‌ی روستائی پناه برد. شب هنگام سرد شد و بالاپوشی خواست که روستائی فقیر جز جل و پالان الاغ نداشت و خلیفه مسلمین در شأن خود استفاده از پالان را شایسته نمی‌دید و هنگامی که سرما بیشتر فشار آورد بناچار به آن رضا داد به شرطی که اسمش را نبرند.

جبهه ملی بیش از نیم قرن سابقه دارد و از معیارهای ملی دفاع می‌کند و با وجود همه گرفتاری‌هایی که برگردان نامانوس National Front در خارج از کشور ایجاد می‌کند، از اصول خود دست نکشیده است. ولی این پرسش برای من باقی است که سازمان «جمهوریخواهان ملی» که در نشریات خود به زبان‌های خارجی (انگلیسی و آلمانی و فرانسوی ...) از بکار بردن کلمه ملی هراس دارند چرا این صفت را بر خود بسته‌اند؟ مگر این که بگوییم این تابلو برای جلب مشتری داخلی بالا برده شده و مصرف دیگری ندارد.

در نوشتن این مقاله از کتاب های زیر سود جستیم:

- ۱- حسین بشیریه - لیبرالیسم و محافظه کاری، پوشینه دوم - نشر نی ۱۳۸۲
- ۲- جان کری - لیبرالیسم - برگردان محمد ساوجی - کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه ۱۳۸۱
- ۳- فردریک کاپلستن - تاریخ فلسفه - برگردان جلال الدین مینوی - مرکز انتشارات علمی و فرهنگی - ۱۳۶۲ - پوشینه نخست
- ۴- منوچهر جمالی - انسان اندازه ی حکومت - انتشارات کورمالی - لندن انگلستان
- ۵- نوربرتو بونیو - لیبرالیسم و دموکراسی - برگردان بابک گلستان - نشر چشمه
- ۶- دکتر عزت الله فولادوند - آزادی و برابری - سخنرانی در دانشکده ادبیات در باره فلسفه سیاسی و اخلاقی «جان رالز» - همشهری ۷۸ اسفند ۱۳۸۱ -

Johan Norberg-Den Svenska Liberalismens Historia.1998

انقلاب پرولتری و ...

اما هم چنین اشتراکی که دهقانان و کارگران را در مبارزه انقلابی علیه مالکین بزرگ شهر و روستا بهم پیوند می‌داد، در حال رنگ‌باختن است و در عوض تضاد میان دهقانان و کارگران شهرنشین نیرومندتر می‌گردد که خواهان مواد غذایی ارزان قیمت‌اند. در وضعیتی که کارگران روستائی به دهقان بدل می‌شوند، نیاز به خرد دوراندیشانه نیست که این امر سبب نیرومندتر شدن قضیه کارگران گردد.

این تلاش از آنجا که بدون چشم‌انداز است، سبب بهتر شدن وضعیت نخواهد گشت. صرف‌نظر از همه مشکلات دیگر باید به نکات زیر اندیشید. تعداد کارگران مزدور روستائی تقریباً ۳ میلیون نفر است که نیمی از آنان در سنی هستند که تمایل به تشکیل خانواده دارند. هرگاه بخواهیم برای هر یک از آنان شرکتی فامیلی بوجود آوریم، باید ۱/۵ میلیون خانه روستائی Bauernhof بوجود آوریم با ساختمان‌ها و اثاثیه خاص خود، زیرا وسائل شرکت‌های بزرگی که تقسیم می‌شوند، برای شرکت‌های کوچک روستائی نه کافی و نه قابل استفاده خواهند بود.

چه هزینه سرسام‌آوری همراه با نیرو و امکانات باید برای چنین دگرگونی بکار گرفته شوند! و در زمانی طولانی که برای تحقق این امر ضروری است تا بتوان به عقب‌افتادگی فنی خاتمه داد، سوژه سوداگری تازه رسیده‌ها محو خواهد شد.

زیرا از جمعیت روستاها دائماً کاسته می‌گردد. تعداد این جمعیت از ۱۸۰۹ تا ۱۹۰۷ از ۱۹۲۲۵۰۰۰ نفر به ۱۷۶۰۷۰۰۰ تن رسید، یعنی بیش از ۱/۵ میلیون تن کاهش یافت. این امر هم برای مناطقی که دارای شرکت‌های کشاورزی کوچک هستند و هم برای مناطقی که دارای شرکت‌های بزرگ کشاورزی می‌باشند، صادق است.

آن کارگاه‌های کوچکی که ایده آل کارگران را برای دستیابی به زندگانی ای رضایتمند تشکیل می‌داند، بطور یقین در کلیت خود با شتاب در حال فروپاشی هستند.

اما ایده‌ها و اهداف اجتماعی انسان‌ها نه توسط موارد استثنائی جداگانه، بلکه توسط خصلت کلی تکامل اجتماعی متعین می‌شوند. لیکن طی آخرین دهه تکامل در بخش کشاورزی از بخش صنعت کاملاً متفاوت بود. و بر همین سیاق نیز از نظر اجتماعی کشاورزی از صنعت هر چه بیشتر عقب ماند.

و در نتیجه فروپاشی کارگاه‌های کوچک که هنوز بر اندیشه توده‌ها سلطه دارد، آنها را بسوی سوسیالیسم سوق می‌دهد. بدون فروپاشی کارگاه‌های کوچک نمی‌توان درک کرد که چرا برخلاف دوران انقلاب‌های بورژوائی، اینک توده‌های ناراضی برای نجات خود در پی یافتن راه‌های کاملاً دیگری هستند. نادیده انگاشتن این نکته نه تنها پیشرفت نیست، بلکه از نیروی مجبورکننده برنامه سوسیالیستی کاستن است. برای آنکه بتوان جلوی هرگونه تفسیر بدی را گرفت، می‌توان آنچه در این زمینه در برنامه ارفوت مطرح شده است را بر روال پیشگویی پس و پیش کرد که در تفسیر رویای یک سلطان نه از فروپاشی کارگاه‌های کوچک، بلکه از گسترش کارگاه‌های بزرگ سخن گفت: او برای آنکه از خشم سلطان در امان باشد، بجای آنکه بگوید «تو شاهد مرگ تمامی خویشاوندان خواهی بود»، گفت که «عمر تو از همه خویشاوندان طولانی‌تر خواهد بود».

بر همین روال نیز ما می‌توانیم بگوئیم:

«تکامل اقتصادی جامعه بورژوائی بر اساس جبرهای طبیعی سبب رشد و سلطه شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری خواهد گشت، امری که منجر به عقب زدن دائمی آن بخش از کارگاه‌های کوچک فعال و مستقل می‌گردد و زمینه را برای نابودی آن فراهم می‌سازد» و ...

جمله پایانی این بخش را شاید بتوان بر مبنای آنچه در بالا آمده است، چنین تکمیل کرد که ابزار تولید در انحصار بخش نسبتاً کوچکی از سرمایه‌داران و مالکین بزرگ زمین درمی‌آیند. در واقع از تعداد شرکت‌هایی که بیشتر از ۲۰ هکتار زمین در اختیار دارند، کمی کاسته شده است. با این حال این بخش هنوز ۵۱/۵ درصد، یعنی بیش از نیمی از زمین‌های کشاورزی را در اختیار خود دارد، در حالی که در سال ۱۸۸۲ این سهم برابر با ۵۴/۵ درصد بود. سهم شرکت‌هایی که بیش از ۵۰ هکتار زمین دارند در سال ۱۸۸۲ برابر با ۳۳ درصد و در سال ۱۹۰۷ برابر با ۳۰/۱ درصد بود، یعنی تقریباً یک سوم. اما بر اساس این آمار امپراتوری (۹)، این که چه مقدار زمین در دست افراد متمرکز است، اطلاعاتی کسب نمی‌کنیم. با این حال این آمار شواهدی را ارائه نمی‌دهند که بتوان بر مبنای آن حدس زد که انحصار زمین در دست زمینداران بزرگ هماهنگ با ازدیاد تعداد جمعیت بر همان زمین‌ها تغییر یافته است. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که انحصار بر زمین نه تنها در دستان زمینداران بزرگ، بلکه در دست همه زمینداران رشد می‌کند. طبیعی است آنجا که انحصار زمین بیشتر است، خود را بهتر آشکار می‌سازد. در نتیجه می‌توانیم با آسودگی بگوئیم که زمینداران بزرگ سهمی از انحصار بر وسائل تولید را بخود اختصاص داده‌اند.

پانویس‌ها:

۹- منظور از امپراتوری کشور آلمان است که در آن زمان «رایش» نامیده می‌شد.

دموکراسی و التزامات...

حکومت نیز گاهی معادل حکمران یک ایالت و استان بکار می‌رود، چون مصمصام السلطنه به حکومت اصفهان رسید، یعنی استاندار شد. گاه نیز مانند دولت به معنای کل نظام حکومتی می‌باشد چون حکومت استبدادی دینی یا حکومت دمکراسی پارلمانی که کل نظام و ساختار حکومتی را بیان می‌کند.

برای اجرای چنین برنامه اصلاحات کشاورزی به پول زیادی نیاز است. اما چنین پولی را باید فراهم کرد و می‌توان آنرا فراهم آورد، هرگاه زخم‌های ناشی از جنگ برطرف شوند. هر اندازه این برنامه عملی گردد و هر اندازه به نیروی جذب کشاورزی دوباره افزوده شود، به گونه‌ای که تعداد و کیفیت نیروی کارش ارتقاء یابد، به همان نسبت نیز از یکسو آشکار خواهد شد که این برنامه بیشتر به نفع شرکت‌های بزرگ کشاورزی خواهد بود تا شرکت‌های کوچک و از سوی دیگر شرکت‌های بزرگ نسبت به شرکت‌های کوچک شرایط بهتری را برای اجرای آن فراهم ساخته‌اند. هر چه شرکت‌ها کوچک‌تر باشند، به همان نسبت نیز نمی‌توانند در زمینه کوتاه ساختن ساعات کار روزانه با شرکت‌های بزرگ هم گام شوند. و هنگامی که با بودجه عمومی برای کارگران کشاورزی شرکت‌های بزرگ خانه‌سازی شود و آنها بدانند که سندیکای نیرومندی پشت‌شان ایستاده است، در آن صورت آنها در ساعات فراغت خود بیشتر از نیروی کاری که در خانه دهقان با او زندگی می‌کند، مستقل خواهند شد.

و هر اندازه توسط قانونگزاری و مبارزه سندیکائی وضعیت کارگران کشاورزی بهتر گردد، به همان نسبت نیز نوجوانان روستائی به کشاورزی وفادار خواهد ماند و به همان نسبت نیز به تعداد نیروی کار هوشمند و شادابی که در خدمت شرکت‌های بزرگ قرار خواهند گرفت، اضافه خواهد شد. در چنین صورتی شرکت بزرگ می‌تواند برتری فنی کامل خود را بازتاب دهد. و از آنجا که چنین تکاملی همراه است با گسترش قدرت پرولتاریا در دولت و جامعه، این امر آشکار خواهد ساخت که حتی در کشاورزی نیز این شرکت بزرگ است که از توانائی به رفاء عمومی و ارتقاؤ فرهنگی توده کارگران بی‌افزاید، در حالی که شرکت کوچک به معنی بازماندن در بربریت است.

تکامل کنونی در روستا بر این حقیقت پرده کشیده است و به کارگران روستائی القاء می‌کند که نجاتشان در نابود ساختن شرکت‌های بزرگ و همگانی ساختن شرکت‌های کوچک خانوادگی است. آنجا که چنین درکی غالب است، در نتیجه همیشه کارگران بسوی احزاب کشاورزی رانده می‌شوند و از اهداف سوسیالیستی دور می‌گردند. وظیفه احزاب سوسیالیستی است که از چنین تفکر تنگ‌نظرانه‌ای هواداری نکنند و بلکه توسط عرضه نظرهای عالی‌تری و نیز با هواداری از مبارزه طبقاتی پرولتاریا در درون شرکت‌های بزرگ، اما نه علیه این شرکت‌ها، با آن به مبارزه برخیزند.

بخاطر کشاورزی نباید در موضع خود درباره شرکت‌های کوچک تجدید نظر کنیم.

۴- متن برنامه

حتی آن کسانی که می‌پندارند گام‌های تکاملی که از زمان نگارش برنامه ارفورت در بخش کشاورزی برداشته شده است، نیازی ندارند که به برداشت عمومی آن برنامه در زمینه فروپاشی کارگاه‌های کوچک اعتراض کنند. زیرا، هرگاه دیگر بار به آنچه در بالا گفته شد، رجوع کنیم، در آنجا تصویری عمومی مطرح شد که بر مبنای آن کارگاه‌های کوچک در حال عقب‌نشینی هستند. همین امر خود گواهی است بر رشد غول‌آسای پرولتاریا. با این حال تعداد صاحبان مشاغل آزاد در کشاورزی، صنعت و بازرگانی طی سال‌های ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۷ از ۵۴۷۴۰۰۰ تن به ۵۴۹۰۰۰۰ نفر رسید، یعنی رویهم ۱۶۰۰۰ تن به آن افزوده شد، در همین زمان اما تعداد مزدبگیران و کارمندان از ۱۳۴۳۸۰۰۰ تن به ۱۹۱۲۷۰۰۰ نفر رسید، یعنی ۵۶۸۹۰۰۰ تن به آن افزوده گشت.

بنابراین بطور نسبی مطمئناً از تعداد کارگاه‌های کوچک کاسته شد، آنهم بدون توجه به تغییراتی که در خصلت بیشتر آنها می‌توان مشاهده کرد، امری که نشان می‌دهد، این کارگاه‌ها در بیشتر شاخه‌های تولید در حال از بین رفتن می‌باشند.

خیابان و محل یک مسجد برای اهل سنت و جماعت بر پا دارد. و یا در کردستان بر عکس یک شیعه ایرانی بتواند آنچنان کند. یا یک بهائی در کنار یک مسلمان، یک کمونیست در کنار یک ملی و یک بیدین در کنار یک با دین و همینطور... بتواند بساط تبلیغاتی خود را در خیابان و در منظر عموم بگستراند و به تبلیغ عقاید خود با اعتماد به امنیت و مصونیتی که یکایک مردم آنرا مراعات می‌کنند و حرمت می‌دارند، پردازد. در جوامع آزاد و عرفی و پیشرفته غرب یکایک مردم نسبت به عقاید دینی و مرام و مسلک سیاسی همدیگر تساهل و تسامح و مدارا دارند و تعصب و فتناسیم که خاص جوامع عقب مانده سنتی می‌باشد را قرن‌ها است پشت سر گذاشته‌اند. و این همه وقتی متحقق می‌شود که دین و ایدئولوژی از سیاست جدا باشد. چرا که اگر دموکراسی این گونه معنا شود که همه قدرت از اراده ملت نشأت می‌گیرد، بایستی به این نتیجه رسید که این مردم و ملت هستند که سیاست‌گذاری می‌کنند، حالا این سیاست‌گذاری خواه مستقیم باشد و خواه از طریق نمایندگان مجلس شورا و دولت منتخب آنان. بنابراین دولتی می‌تواند نمودار عرفیت باشد و سیاست‌گذاری عرفی نماید که برخاسته از مردم و ملت و جامعه‌ای باشد که آنان نیز در سیاست‌گذاری خود اصل عرفیت و لائیسیتیه را رعایت کنند و جزئی از فرهنگ آنان شده باشد. در چنین شرائطی سیاست‌گذاری و اداره کشور در تمامی سطوح و زمینه‌ها چه اجرایی و چه قانونی و چه قضائی و چه فرهنگی و چه در عرصه تعلیم و تربیت و چه نظامی و چه در روابط بین‌المللی و جهانی تنها و تنها برخاسته از استیفای منافع و مصالح ملی می‌باشد و تنها این رعایت می‌شود که مصلحت ملی و اجتماعی در کجاست و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز مردم چگونه به‌بترین وجهی تامین می‌گردد.

گفته شده است که اگر بگوئیم "دین از سیاست جداست" معنایش این است که یک انسان دیندار حق دخالت در مسائل سلیسی را ندارد! پاسخ این "ان قلت" این است که یک انسان بصورت فردی از جامعه در روابطی گوناگون و دارای هویت‌ها و شخصیت‌های گوناگون و وظائف و مسئولیت‌های گوناگون می‌باشد و قرار دارد. مثلاً در رابطه با پدرش فرزند است و از نظر حقوقی و اجتماعی وظائف و مسئولیت‌هایی دارد که غیر از آن مسئولیت‌هایی است که در رابطه با همسرش دارد. و همینطور است به عنوان یک شاعلم مشاغل آزاد و یا یک کارمند دولت و از این دست است در دیگر روابط اجتماعی و فردی. یک ایرانی خواه زن باشد یا مرد دارای هر دین و هر زبان و هر شغل و هر گونه موقعیت اجتماعی و اقتصادی بعنوان یک شهروند ایرانی که فقط و فقط ایرانیست مطرح است، در رابطه با مسائل جامعه و کشورش تنها و تنها وظیفه و مسئولیتش این است که چگونه به بهترین وجهی از منافع و مصالح کشورش و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند دفاع کند و آنها را استیفا نماید و بدست آورد. در این رابطه از موضع یک ایرانی با شخصیت و هویت یک شهروند ایرانی حرکت می‌کند و در امور اجتماعی و سیاسی کشورش اتخاذ موضع می‌کند. و چون در دموکراسی و نظام حقوقی جامعه دموکراتیک دین و اعتقادات حوزه خصوصی است و حوزه سیاست و اجتماع حوزه عمومی است، نمی‌بایست هیچ گونه تضاد و تصادمی میان این دو که در دو سطح گوناگون قرار دارند، بوقوع بپیوندد. بعبارت دیگر یک دیندار از موضع یک شهروند در سیاست کشور یا استان یا شهر یا روستائی که در آن زندگی می‌کند، انجام وظیفه می‌کند، نه از موضع یک مسلمان شیعه یا یک ایرانی مسلمان اهل سنت و جماعت و یا یک ایرانی مسیحی و یا یک ایرانی یهودی و یا یک ایرانی بیدین که در ایرانیت همه یکسان و مساوی و برابر و برخوردار از حقوق و وظائف و مسئولیت‌های مشترک یک شهروند ایرانی می‌باشند و هیچ گونه تفاوتی در ایرانی بودن ندارند. همه آنها ایرانی هستند و در آنچه مربوط به مسائل ایران از سطح روستا تا شهر و استان و کشور و منافع و مصالح مردم و جامعه می‌شود بایستی جدا از اعتقادات دینی خود و در مقام یک شهروند ایرانی اتخاذ موضع نمایند.

بهر حال این دو واژه گاه تنها مساوی با قدرت اجرایی و معادل Government است و گاه معادل کل کشور و نظام یک مملکت و ساختار حکومتی است از صدر تا ذیل. در ادبیات سیاسی فارسی یک نوع هرج و مرجی در مورد این دو واژه و موارد بکار گیری آنها وجود دارد.

اما چه این باشد و چه آن، هیچ‌یک از این دو واژه نمی‌تواند هدف و آرمان و بیان روابط انسانی لائیک و سکیولار عرفی در جوامع آزاد و دموکرات و مترقی امروز باشد. بلکه در بهترین تحلیل این را می‌گوید که حکومت و دولت یعنی قدرت اجرایی کاری به دین و مذهب ندارد. چیزی که در دوران محمد رضا شاه در ایران داشتیم و بالاخره در بالاترین حد می‌گوید که ساختار حکومتی دینی و ایدئولوژیکی نیست که در دوران پدر و پسر پهلوی داشتیم. در حالی که اصلی که دموکراسی بر آن استوار است، این است که همه قدرت از اراده ملت نشأت می‌گیرد که شامل ساختار حاکمیت در کلیت خود از صدر تا ذیل و شامل جامعه و یکایک افراد کشور چه در زندگی خصوصی و فردی و چه در زندگی اجتماعی و عمومی می‌گردد. اگر کنش و واکنش قدرت‌ها را در آستانه انقلاب کبیر فرانسه کلاسه کنیم به سه منبع قدرت می‌رسیم که در یک مثلث قدرت قرار دارند که در یک زاویه شاه و یا امپراطور و یا امیر قرار دارد که همه قدرت را از آن خود می‌داند. در زاویه‌ای دیگر خدا قرار دارد که همه قدرت را در انحصار خود دانسته، آنرا به مدعیان نمایندگی خود در زمین، پیامبران امامان، پاپ‌ها، موبدان، فقها و کاهنان واگذار کرده است. و بالاخره در زاویه سوم ملت قرار دارد که همه قدرت را نشأت گرفته از اراده ملت می‌داند. بهنگام زایش دموکراسی مدرن و انقلاب کبیر فرانسه دو پیکان از این زاویه که قدرت ملت در آن قرار داشت، رها شد که یکی به قلب قدرت شاه خورد و او را از مسند قدرت به زیر کشید و دیگری قلب قدرت کلیسا را نشانه گرفت که خلع ید کلیسا را از قدرت در پی داشت.

به عبارت دیگر حاکمیت ملت در دموکراسی و نظام مردم سالار از پائین و از قاعده هرم جامعه و از پائین و برخاسته از اراده توده‌های ملت است که قدرت حاکمیت را از شاه و کلیسا یکجا می‌گیرد و آن دو را خلع ید می‌کند و خود حاکم بر خود می‌شود. این یکایک افراد ملت هستند که پاپ و کشیش و ملا و آخوند را از مسند حکومتی به زیر می‌کشند و حوزه فعالیت او را در کلیسا و مسجد منحصر می‌نمایند. این خرد جمع است که دین و اعتقادات دینی را از عرصه زندگی روزانه خارج می‌کنند و این مردم هستند که عرفیت را در متن جامعه و روابط شهروندی میان خود قرار می‌دهند. چرا، چون اگر بگوئیم دین و ایدئولوژی از دولت و حکومت و ساختار حکومتی جداست این در بهترین تحلیل به این معناست که قدرت اجرایی و قدرت قانون‌گذاری و قدرت قضائی و نظام در کلیت و عمومیت خود از دین و ایدئولوژی جدا است، چیزی که در دوران محمد رضا شاه و تا حدی در دوران رضا شاه هم داشتیم. اما این به آن معنا نیست که در مملکت آزاد اندیش حکمفرما است و یکایک آحاد ملت که دارای ادیان و عقاید و مسالک گوناگون هستند، از احترام متقابل و مصونیت و امنیت و آزاد اندیشی مشترک برخوردارند. و این به آن معنا نیست که یک مسلمان شیعه در امور مملکتی از فتوای مرجع تقلید خود پیروی نکند و یا یک یهودی از خاخام خود و یا یک عیسوی از پاپ و کشیش خود در حوزه اداره کشور دستور نگیرد! در حالی که آنچه زندگی و همزیستی مسالمت آمیز توده‌های مردم را با یکدیگر در جوامع متمدن و مترقی دارای نظام دموکراسی تضمین می‌کند وجود جامعه عرفی است و نه دولت و حکومت عرفی. مردم در این کشورها در برخورد با یکدیگر و حل مشکلات روزانه و امور خود توجهی به دین و مسلک و مذهب یکدیگر ندارند. ما وقتی از برابری حقوق شهروندی و شهروندان صحبت می‌کنیم معنای عملی آن این است که یک مسلمان سنی ایرانی در تهران اگر نمی‌تواند در درون یک مسجد در کنار یک مسلمان شیعه ایرانی طبق آداب مذهب خود نماز گذارد، حداقل بتواند در همان

چون در اینجا سخن از ملی-مذهبی‌ها رفت، لازم میدانم این را هم بگویم (با آن که در مقاله‌ای بگونه‌ای گسترده با این مسئله برخورد کرده‌ام) که این ترکیب یک تناقض و ناسازگاری در خود است، اما مگر قانون اساسی جمهوری اسلامی که دست پخت همین ملی-مذهبی‌ها است، چیز دیگری است؟! طبق آنچه در قانونمندی دموکراسی دستگیر ما می‌شود، ملی کسی است که یک: همه قدرت را برخاسته از اراده ملت می‌داند؛ دو: دین و اعتقادات را به حساب احوالات شخصیه می‌گذارد. حالا اگر کسی می‌گوید "ملی-مذهبی است" و این دو را در یک سطح کنار هم می‌گذارد یا می‌گوید ملی است، چون همه قدرت را نشأت گرفته از ملت می‌داند و مذهبی است، یعنی در زندگی خصوصیش عامل به دین است یعنی نماز می‌خواند روزه می‌گیرد و غیره. که این دو ربطی به هم ندارد، چرا که یکی مربوط به حوزه عمومی است و دیگری مربوط به حوزه خصوصی. برای ملیون در نظام دموکراسی این مطرح نیست که چه کسی نماز می‌خواند و چه کسی نمی‌خواند. اینجا استیفای منافع و مصالح ملت مطرح است که اراده ملت لحاظ می‌شود و ربطی به احوالات شخصیه افراد ندارد و جای بحث نماز و روزه نیست که این مربوط به حوزه خصوصی است. و اگر می‌گوید مذهبی است یعنی در حوزه عمومی و مسائل مملکتی از موضع دین و مذهب حرکت می‌کند که دیگر نمی‌تواند ملی باشد، چرا که در این صورت مطیع و فرمانبردار مراجع دینی است، نه اراده ملت. ایرانیان و هم میهنان بایستی بدانند که همین ملی-مذهبی‌ها بودند که جاده صاف کن نظام ولایت فقیه گردیدند و برای آقای خمینی و یارانش رکاب گرفتند تا بر اسب قدرت ولایت فقیه سوار شوند. ما از حقوق شهروندی ملی-مذهبی‌ها که مانند دیگر هم میهنانمان زیر آزار و شکنجه و زندان رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفته‌اند، دفاع می‌کنیم، اما در عین حال هشدار می‌دهیم که این هم دام تازه‌ای است که اینان از در دیگری می‌خواهند وارد شوند و حکومت دینی را با توجیه خود به ما ملت تحمیل کنند. دعوای اینها با جمهوری اسلامی بر سر اصل بهشت نیست، بلکه بر سر تعداد درهای بهشت است!!! که ارزانی خودشان. ما ملت دیگر هیچ گونه حکومت دینی با هر گونه توجیه و تفسیری که باشد، نمی‌خواهیم. ما ملت خواهان نظامی عرفی و لائیک و سکولار و جامعه‌ای عرفی و لائیک و سکولار می‌باشیم که در آن تنها و تنها ایرانیت و ایرانی بودن و برخورداری از تمامی حقوق شهروندی ایرانی برای یکایک ایرانیان مطرح است و بایستی تحقق یابد، نه یک کلمه بیش و نه یک کلمه کم.

آن چیست که لائیسیته ...

زیرا، همان‌طور که اشاره خواهیم کرد، فرانسه تنها کشور اروپایی است که **قانون اساسی‌اش از «جمهوری لائیک»** سخن می‌راند. لائیسیتاریسم در فرانسه اما به صورت رادیکالی انجام می‌پذیرد. علل تاریخی گوناگونی موجب چنین قاطعیتی شده‌اند که از میان آن‌ها، چهار عامل تعیین کننده بوده‌اند. ابتدا باید از سلطه نیرومند کلیسا و روحانیت سالاری Cléricalisme در تاریخ فرانسه سخن گفت که بر همه عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این کشور چنگ انداخته بود. عامل دوم را می‌توان در تحول **گند کاتولیسیم** نشان داد، در قیاس با **پروتستانتیسم** که راه «**رفرم**» و **عدم پیروی از یک نهاد متمرکز دینی را در پیش گرفت**. کلیسای کاتولیک یا پاپی دستگاه متمرکز، سلسله مراتبی و مقتدری را تشکیل می‌داد که به نام رستگاری بشر، مدعی هدایت انسان‌ها روی زمین، فرمان‌روایی بر کشور و دولت بود. از این رو، در برابر سکولاریزاسیون یا «دنیوی شدن» روابط اجتماعی و سیاسی سرسختانه مقاومت می‌کرد. عامل سوم ریشه در تعارضات طولانی و بسی پایان مذهبی در فرانسه دارد (چون قتل عام سه هزار پروتستان در شب ۲۳ اوت ۱۵۱۲، معروف به کشتار سن بارتلمی Saint-Barthelemy و یا سرکوب

حالا بیاییم و قبول کنیم که جدائی دین از سیاست غلط است، چرا که آن‌وقت یک دیندار حق دخالت در مسائل سیاسی را ندارد!!! و بنابراین بایستی دین از دولت و یا حکومت جدا باشد!!! بسیار خوب! در پاسخ می‌گوئیم دولت و حکومت که یک موجود ابسترتکت و غیر انسانی نیست. دولت و حکومت هم عبارت از صدها و صدها انسان بی‌شمار ایرانی می‌باشد که از صدر تا ذیل در دستگاه حکومتی از شاه و رئیس جمهور و نخست وزیر و وزرا گرفته تا کارمندان گوناگون و نمایندگان مجلس و قضات و معلمان و دیگر مشاغل کشوری و لشکری خدمت می‌کنند و هر کدام به گونه‌ای عامل سیاسی کشور در امور قانونی و اجرایی و قضائی و فرهنگی و نظامی و انتظامی می‌باشند. حالا باز اینجا این سؤال مطرح می‌شود که اگر اینها دیندار هستند، چگونه می‌توانند با وجود دینداری در سیاست کشور دخالت کنند و اگر گفته‌ایم نه، اینجا دین بایستی از حکومت و دولت جدا باشد، پس ما ایرانیان تنها می‌توانیم یک مشت بیدین را در دولت و حکومت بکار بگذاریم. در حالی که حتی نهضت آزادی و ملی مذهبی‌ها نیز حالا جدائی دین از دولت و یا حکومت را پذیرفته‌اند. اصولاً در کشورهای دارای نظام دموکراسی پارلمانی کسی با دینداری یا بیدینی دولتیان کاری ندارد. کسی، کارمندی و نخست وزیری یا پاسبانی، معلمی یا ژنرالی می‌خواهد دین داشته باشد یا نداشته باشد، این مسئله ربطی به شغل و کارمندی او ندارد و اصولاً مطرح نیست. پس اگر در سطوح دولتی و ساختار حکومتی در تمام بخش‌های دولت و حکومت می‌تواند یک دولتمرد از رئیس مملکت تا پاسبان با وجود دینداری سیاست‌گذاری کند و در مسائل سیاسی دخالت نمایند، مردم عادی که مشاغل غیر دولتی دارند و توده ملت بحساب می‌آیند، هم بایستی بتوانند با وجود دینداری اما از موضع یک شهروند در مسائل مملکت و جامعه خود دخالت کرده و اتخاذ موضع نمایند.

جامعه اما وقتی عرفی می‌شود و پورالیسم سیاسی و عقیدتی و آزادی عقیده و اندیشه و مسلک بهنگامی در زندگی روزمره مردم و روابط میان انسان‌ها تحقق می‌یابد که تک تک افراد ملت انسان‌های عرفی شده باشند، که فرهنگ آزاداندیشی و احترام متقابل به شهروندان و انسان‌ها دارای هر نوع دین و مذهب و عقیده و مسلک که باشند دارای هر نوع جنسیت از زن و مرد و دارای هر گونه هویت نژادی و قومی و شغلی و اقتصادی که باشند در جامعه حاکم گردد. این نه به آن معنا است که دست از دین و اعتقاد خود بر دارند و یا جنسیت خود را منکر شوند، بلکه عرفی شدن انسان ایرانی در رابطه با هم میهنانش و مسائل جامعه و کشور به این معنا است که از این موضع و در این حوزه تنها و تنها ایرانی بودن و شهروند ایرانی بودن مطرح است. و بر این نسق است که آنوقت شعار «ایران متعلق به همه ایرانیان است» معنا می‌یابد و دیگر شعاری توخالی و بی‌محتوا نیست. در چنین شرایطی است که در جامعه برای یکایک شهروندان امنیت به معنای وسیع کلمه متحقق می‌شود و همزیستی مسالمت آمیز در متن جامعه حاکم می‌گردد. در چنین شرائطی است که مرد و زن با دو دین گوناگون با دو مسلک سیاسی رقیب می‌توانند باهم زندگی کنند و در یک خانه افراد خانواده با عقاید گوناگون قادرند با هم برخورد از حقوق مساوی و در نهایت آرامش بسر برند. در چنین شرایطی است که در سطح کشور «ایرانیت» تنها عامل همبستگی ما می‌گردد و ما همه شهروندان ایران می‌گردیم و شیعه و سنی بودن مسلمان و بهائی و مسیحی و یهودی بودن بی دین و بادین بودن ارتباطی با ایرانی بودن ما ندارد.

نگوئیم این یک آرمان و خیالبافی بیش نیست. انسان متمدن یعنی این. انسان متمدن آن انسانی است که کلیه حقوق شهروندی و انسانی هم میهنانش را و دیگر انسان‌ها را رعایت کند و ارج نهد. عرفان ایرانی این آموزه را به بهترین وجهی بیان کرده است. افسوس که قشریت مذهبی و آخوندها و ملایان عصیبت و فئاتیسم و تعصب آموختند و روح مدارا و تolerance و تساهل و تسامح را در ایرانی کشتند و حزب الاله و بسیج و خودی و غیر خودی راه انداختند.

کلیسای کاتولیک) و تشکیلاتی (تعیین اسقف‌ها)، کلیسا را تابع و وابسته‌ی خود می‌نمود.

بدین ترتیب، در فرانسه‌ی پیش از انقلاب، از یک سو با یک کلیسای کاتولیک ملی («فرانسوی شده») و نیمه مستقل از واتیکان رو به رو هستیم که در امور سیاسی و اجتماعی دولت و کشور اعمال نفوذ می‌کند. از سوی دیگر با دولتی سروکار داریم که از طریق پیوندهای ژرف خود با نهاد دین، از جمله در زمینه‌ی مالی، مستقیماً و به طرز آمرانه‌ای در کار کلیسا دخالت می‌نماید.

۱- انقلاب ۱۷۸۹: سرآغاز لائیسیته در عمل

فرایند لائیسیزاسیون در فرانسه با اعلام آزادی وجدان در بیانیه جهانی حقوق بشر و شهروند در ۲۶ اوت ۱۷۸۹ آغاز می‌شود. در ماده دهم این بیانیه می‌خوانیم:

"هیچ کس را نباید به خاطر بیان عقیده‌ای، حتی مذهبی، به شرطی که محل نظم عمومی تعیین شده توسط قانون نباشد، مورد آزار قرار داد."

اهمیت تاریخی اصل فوق در این است که با به رسمیت شناختن آزادی وجدان به عنوان یکی از آزادی‌های فردی و با مشروط کردن آن به عدم اخلاص در نظم عمومی، بیانیه، در حقیقت، امکان «جدا کردن» حوزه حقوقی خصوصی یا جامعه مدنی را از حوزه عمومی یا دولت و بطور مشخص «جدایی» امر دین و وجدان را از امر دولت فراهم می‌آورد.

بیانیه حقوق بشر و شهروند دو حوزه را از یکدیگر متمایز می‌کند. از یک سو، جامعه مدنی که مکان (یا فضای) آزادی‌های فردی، آزادی عقیده و وجدان و حتی مذهبی است و از سوی دیگر، بخش عمومی یا دولت که، در انفکاک از حوزه اولی، ضامن و پاسدار آن آزادی‌ها می‌باشد. پیش شرط اصلی «جدایی دولت و دین»، همان‌طور که مورد تأکید قرار داده‌ایم، جدایی دولت از جامعه مدنی است. این جدایی دومی، که متقدم بر جدایی اولی است، بارزترین شاخص مدرنیته غرب محسوب می‌شود و در فرانسه با انقلاب کبیر آغاز می‌گردد.

با این حال، بیانیه در مورد آزادی‌های فردی و بطور مشخص در زمینه لائیسیته، وسع محدودی دارد زیرا که تنها از آزادی وجدان صحبت می‌کند و آزادی کیش *liberté de cultes* را تحت این نام و به طور کامل به رسمیت نمی‌شناسد.

اما قانون اساسی ۱۷۹۱، با تضمین آزادی‌های مذهبی، کمبود فوق را جبران می‌کند. در این قانون **"آزادی هر انسان در اعمال کیشی که به آن پای‌بند است"** تضمین می‌گردد. ماده فوق به طور عمده مذهب پروتستان و یهود را پیش چشم دارد. در قانون اساسی و در تصمیم مجلس موسسان (۱۲ آوریل ۱۷۹۰) از **"دین مستقر"** یا **"دین رسمی"** سخنی به میان کشیده نمی‌شود. انقلاب، بدین سان، آزادی کیش را به مثابه یکی از آزادی‌های بشری و هم تراز با آزادی وجدان به رسمیت می‌شناسد و با نفی **"دین رسمی"**، برای هیچ مذهبی، امتیاز، برتری و یا حق ویژه‌ای قایل نمی‌شود.

از سوی دیگر، همین قانون اساسی اعلام می‌دارد که **"شهروندان حق انتخاب وزرای دین خود را دارند"**. در نتیجه، گزینش کارمندان امور دین از حیث اختیارات دولت، واتیکان و یا اسقف‌هایی که در کاتولیسیسم منصوب پاپ می‌باشند، خارج می‌گردد. بدین ترتیب، گاهی دیگر در جهت جدایی دولت و دین با عدم مداخله دولت در امور مذهبی افراد برداشته می‌شود.

اما در این جا، انفکاک دولت از دین هنوز کامل نیست. در حقیقت، قدرت نوین، هم در مجلس موسسان و هم در قانون اساسی برخاسته از آن، می‌خواهد کلیسا را تحت نظارت و کنترل خود داشته باشد. از این رو، لائیسیزاسیون در انقلاب فرانسه، جز در یک دوره‌ی کوتاه، کاملاً تحقق نمی‌پذیرد.

پروتستان‌ها در ۱۶۸۵ که منجر به فرار دویست هزار نفر از این اقلیت مذهبی از فرانسه شد. جنگ‌های مذهبی، ضرورت جدا کردن دولت از کلیسا را به صورت حیاتی و عاجلی مطرح می‌کردند. «صلح داخلی»، «اتحاد ملی» و هم زیستی مسالمت‌آمیز ادیان در گرو حل صحیح مناسبات میان این دو نهاد بود.

سرانجام باید از انقلاب کبیر فرانسه و جنبش ضد کلیسا سالاری *anti-clericalisme* در سده نوزدهم این کشور سخن راند که در رادیکالیسم خود نسبت به فرایند سکولاریزاسیون در دیگر ممالک اروپایی، بی‌مانند بود.

لائیسیته در فرانسه، با فرازها و نشیب‌هایی، در طول سه دوره تاریخی متمایز از هم تحقق می‌پذیرد:

دوره اول، از انقلاب ۱۷۸۹ تا قرارداد ناپلئون با پاپ در سال ۱۸۰۱، مرحله‌ای است که روند جدایی دولت و کلیسا در عمل آغاز می‌شود.

دوره دوم، که طی آن لائیسیته، با افت و خیزهایی، به صورت ناقص اجرا می‌گردد، از عقد قرارداد فوق شروع می‌شود و تا سال ۱۸۷۱ یعنی تاسیس جمهوری سوم فرانسه ادامه می‌یابد.

سرانجام از دهه ۱۸۷۰ به بعد است که جنبش اصلاحات لائیک به نتایج نسبتاً نهایی و کاملی یعنی تصویب قانون جدایی دولت و کلیساها در سال ۱۹۰۵ نایل می‌گردد.

پس از این تاریخ و در طول سده بیستم، لائیسیته به یکی از شاخص‌های اصلی و بنیادین جمهوری فرانسه در می‌آید.

با این همه و با وجود بیش از دویست سال مبارزه، لائیسیته در فرانسه همواره در برابر پرسش‌ها، مقاومت‌ها و چالش‌های بزرگی قرار گرفته است. قضیه حجاب اسلامی در مدرسه‌ی لائیک و جدال نظری، سیاسی و اجتماعی بر سر پذیرش یا منع قانونی آن در مدارس دولتی فرانسه، یکی از این چالش‌ها به شمار می‌رود. در پایان این گفتار و در راستای بررسی و نقد برداشت‌های مختلف از لائیسیته در فرانسه (لائیسیته - جدایی، لائیسیته - بی‌طرفی و لائیسیته‌ی روادار و باز) ملاحظاتی در دفاع از لائیسیته خواهیم داشت.

اما پیش از آن که مراحل مختلف تحقق لائیسیته در فرانسه را مطالعه کنیم، لازم است که به اختصار، رابطه‌ی سنتی موجود بین دولت و کلیسای این کشور را تا قبل از انقلاب ۱۷۸۹ بازگو نماییم. دو نهاد فوق، در طول تاریخ فرانسه، پیوند سازمند (ارگانیک) و دیرینه‌ای با هم داشته اند. مناسبات آن‌ها را مجموعه‌ای از سنن تعیین و تنظیم کرده‌اند که به نام سنت گالیکنی *Tradition Gallicanne* مشهور است. لویی چهاردهم (سده ۱۷) قواعد این دکترین را تدوین می‌کند و ناپلئون اول (اوایل سده ۱۹)، با الهام گرفتن از آن، قرارداد معروف به Concordat (یا توافق نامه‌ی بین دولت و واتیکان) را با پاپ امضا می‌کند.

گالیکانیسم در فرانسه بر دو رکن اصلی و لازم و ملزوم بنا شده بود.

۱- «ستقرار» کلیسا در امور سیاسی و اجتماعی. باید اشاره کنیم که در فرانسه، تا نیمه اول سده ۱۹، کلیسای کاتولیک از نفوذ و قدرت سیاسی به‌سزایی برخوردار بود. کاردینال‌ها فسی‌نفسه و مادام‌العمر سناتور بودند و در مجلس سنا (البته تنها در این مجلس) حق وتو داشتند. یعنی می‌توانستند هر لایحه‌ای را که مغایر یا ضد دین تشخیص می‌دادند، رد نمایند. کلیسا به امور اجتماعی چون ثبت احوال، ازدواج، تعلیم و تربیت (مدارس)، بهداشت (بیمارستان‌ها)، موسسات خیریه و غیره تسلط داشت. نماینده‌ای از روحانیت *clerge* عضو شورای عالی نظام آموزشی کشور بود.

۲- دخالت آمرانه‌ی دولت در امور دین، در واقع، "حق و حقوق پادشاه"، در عوض امتیازات نهاد دین، محسوب می‌شد. در فرانسه، نهادی به نام وزارت دین وجود داشت. وزرای کیش *ministres de culte* اعمال قدرت می‌کردند و دولت در زمینه‌های مختلف از جمله امور مالی (پرداخت حقوق به کارمندان و صاحب منصبان

بین دولت فرانسه و واتیکان، منشور (یا چارت) ۱۸۱۴ و منشور ۱۸۳۰ و سرانجام قانون اساسی ۱۸۴۸ مراحل مختلف تاریخی‌ای را تشکیل می‌دهند که طی آن، لائیسیتیه در فرانسه، با پیشرفت‌ها و رجعت‌ها، به تدریج ولی همواره به صورت محدود و ناقص، تکوین می‌یابد.

- توافق نامه ۱۸۰۱ و قوانین مدنی امپراطوری اول

توافق نامه معروف به Concordat، قراردادی است که ناپلئون بناپارت در ۱۵ ژوئیه ۱۸۰۱ با پاپ پی هفتم امضا می‌کند. بر اساس این عهدنامه، روابط جدیدی بین دولت و کلیسای کاتولیک فرانسه برقرار می‌شوند. طبق آن:

۱. دولت فرانسه کاتولیسیسم را به مثابه "مذهب اکثریت بزرگ شهروندان فرانسوی" به رسمیت می‌شناسد. (دیباچه ی توافق نامه).
۲. دولت فرانسه اسقف‌ها را تعیین و پاپ آن‌ها را از لحاظ شرعی منصوب می‌کند (institution canonique). (ماده ۴ و ۵).
۳. کشیش‌ها از طرف اسقف‌ها نامیده می‌شوند ولی باید مورد تایید دولت قرار گیرند. (ماده ۶ و ۷).
۴. پاپ انتقال دارایی‌های کلیسا به دولت را بطور قطعی می‌پذیرد و در عوض دولت حقوق اسقف‌ها و کشیشان را می‌پردازد. (ماده ۱۳ و ۱۴).

بدین ترتیب، توافق نامه فوق جایگاه ممتاز کاتولیسیسم را به طور رسمی مورد تاکید قرار می‌دهد. دولت فرانسه با پرداخت حقوق به مقامات کلیسایی و با نامیدن اسقف‌ها و تایید کشیش‌ها، در امور کلیسا مداخله می‌کند و این نهاد را تحت کنترل خود نگه می‌دارد. پس از پارانترز انفکاک دولت و دین در دوره کوتاهی از انقلاب، امپراطوری مجدداً پیوند دولت و کلیسا را برقرار می‌سازد و بدین سان، سنت گالیکنی را که مبتنی بر تشکیل یک «کلیسای ملی فرانسوی» است، دوباره احیا می‌کند.

علاوه بر تنظیم مناسبات با کلیسای کاتولیک، ناپلئون، در آوریل ۱۸۰۲، دست به تعیین رابطه‌ی دولت با دو کلیسای پروتستان-کالوینیست و لوتری-می‌زند. این دو بر اساس نظام باز هم سخت‌تری، نسبت به کاتولیسیسم، سازمان داده می‌شوند. بدین معنا که در زمینه عملکرد و تصمیم‌گیری‌ها، حتی در رابطه با دکترین و انتظامات درونی‌شان، دولت ناپلئونی نظارت و کنترل شدیدتری بر آن‌ها اعمال می‌کند.

پس از این تاریخ، مواد سازمندی organique به توافق نامه مذکور اضافه می‌شوند. طبق این ماده‌های الحاقی، وجود کیش‌ها و ادیان مختلف در فرانسه، از جمله دین یهود در ۱۷ مارس ۱۸۰۸، به رسمیت شناخته می‌شوند. دولت موازینی که خود یهودیان وضع کرده بودند را محترم می‌شمارد.

قانون مدنی ۱۸۰۴ از "حق جهان شمول و تغییر ناپذیر یعنی عقل طبیعی" سخن می‌راند و به «مذهب خاصی» ارجاع نمی‌کند.

قانون کیفری جدید، به تاریخ ۱۸۱۰، تنها ازدواج مدنی را به عنوان عقد معتبر به رسمیت می‌شناسد و ازدواج کلیسایی را قبل از انجام عقد مدنی ممنوع اعلام می‌کند.

ثبت احوال در حیطه اختیارات شهرداری‌ها باقی می‌ماند و حق طلاق در قانون مدنی ۱۸۰۴ مورد تاکید قرار می‌گیرد.

دولت امپراطوری نظام آموزشی را در انحصار خود قرار می‌دهد و دانشگاه واحدی ایجاد می‌کند. آموزش متوسطه و عالی را به دست پرسنل لائیک می‌سپارد. اما آموزش ابتدایی را به دلیل کمبود آموزگار لائیک و به خاطر مصالحه با کلیسا، بطور عمده در حوزه عمل کلیسا و فرق مذهبی باقی می‌گذارد. در مدارس ابتدایی تعلیمات دینی مسیحی، همراه با ستایش امپراطوری و فرمان‌بری از امپراطور تدریس می‌شوند.

با این همه باید تاکید کنیم که در این دوره، به رغم اصلاحات لائیک در قانون مدنی، جزا و در سیستم آموزشی، لائیسیتیه بطور محدود و ناکاملی اجرا می‌شود. البته دولت، مستقل از نهاد کلیسا، عمل می‌کند و بدین معنا می‌توان آن را لائیک دانست. اما لائیسیتیه کامل نیست

مجلس موسسان، با وضع "قانون مدنی روحانیت"، در ۱۲ ژوئیه ۱۷۹۰، اساسنامه‌ی جدیدی برای کلیسای کاتولیک، طبق روال سابق، یعنی سنت گالیکانیسم Gallicanisme، تدوین می‌کند. بر اساس آن، کلیسای کاتولیک فرانسه در مناسباتش با واتیکان از استقلال نسبی برخوردار می‌شود، زیرا تحت نظارت و تابعیت دولت ملی قرار می‌گیرد. بدین ترتیب، دولت انقلابی با قانون‌گذاری در باره‌ی امور کلیسا عملاً یکی از اصول اساسی لائیسیتیه یعنی عدم دخالت دولت در کار دین را زیر پا می‌گذارد.

طبق قانون مدنی روحانیت، از این پس، سازماندهی منطقه‌ای کلیسا بر اساس تقسیم‌بندی‌های کشوری (استان‌ها، کمون‌ها و...) انجام می‌پذیرد. گزینش مقامات کلیسایی از طریق انتخابات انجام می‌شود. اسقف‌ها و کشیش‌ها حقوق خود را از دولت دریافت می‌کنند و باید سوگند وفاداری به ملت و قانون مدنی روحانیت یاد کنند. بدین سان، این قانون، با ایجاد یک «کلیسای ملی» نسبتاً مستقل از واتیکان و اتوریتیه پاپ و با تبدیل صاحب منصبان کلیسا و وزرای کیش به مزدبگیران دولت، یک نهاد دینی تابع دولت به وجود می‌آورد. این قانون، در عین حال، با خارج کردن دولت از زیر سلطه سیاسی کلیسا، شرایط و زمینه‌های استقلال و جدایی دولت از دین را نیز فراهم می‌کند. اما، همان‌طور که گفته شد، جدایی دولت و کلیسا در این جا کامل نیست زیرا رشته‌های ارتباطی میان آن دو، از جمله در حوزه‌ی سیاسی، مالی و تشکیلاتی، بطور کامل قطع نمی‌شوند. دولت، هم‌چنان، برای تثبیت و تحکیم خود نیاز به دین دارد. دولت جدید انقلابی از استقلال کامل کلیسا می‌هراسد زیرا هنوز کاملاً به خود متکی نیست. زیرا هنوز به معنای واقعی کلمه «دولت» نیست، پس باید کلیسا را تحت کنترل خود در آورد. دولت نوین، با این که آزادی وجدان و کیش را به رسمیت می‌شناسد، اما آزادی‌های مذهبی را کاملاً نمی‌پذیرد و انجمن‌ها و فرقه‌های مذهبی را ممنوع و منحل می‌کند (اقدام مجلس موسسان در ۱۲ فوریه ۱۷۹۰).

در سال ۱۷۹۲، با شروع دوران ترور، قدرت جدید متشکل در کنوانسیون به مقابله با کلیسای سرکشی برخاست که از موارثی و نظام پیشین طرفداری می‌کرد. در این زمان است که می‌توان از دوره‌ی کوتاه جدایی دولت و دین در فرانسه، آن هم بطور نسبی، سخن گفت. زیرا کنترل بخش‌های عمومی جامعه- چون ثبت احوال، آموزش و پرورش و بنگاه‌های خیریه- از دست کلیسا خارج می‌گردند و به دولت و شهرداری‌ها انتقال داده می‌شوند. با قطع بودجه کلیسا و لغو موجب دولتی کارمندان و وزرای دین، آخرین پیوندهای دولت با نهاد دین نیز قطع می‌شوند. کنوانسیون، در ۱۸ سپتامبر ۱۷۹۴، اعلام می‌دارد که: "جمهوری فرانسه از این پس هزینه و حقوق امور هیچ دینی را نخواهد پرداخت" و در ۲۱ فوریه ۱۷۹۵: "جمهوری فرانسه هیچ محلی (منظور، اماکن دولتی است - مترجم) را در اختیار کلیسا قرار نمی‌دهد و وزرای دین را به رسمیت نمی‌شناسد".

اما با این همه، در این جا نیز لائیسیتیه هم چنان ناقص است زیرا دولت ژاکوبین jacobin با سرکوب و منع آزادی‌های دینی، با ممانعت از فعالیت انجمن‌های مذهبی، با دستگیری و تبعید کشیشان و لغو روز تعطیل مذهبی (یکشنبه)... بیش از هر چیز اعتراف به ناتوانی یا در حقیقت شکست خود در حل دمکراتیک مناسبات با کلیسا را می‌کند. در عین حال نیز مقاصد سلطه‌گرایانه خود را نسبت به نهاد کلیسا به نمایش می‌گذارد.

۲- از توافق نامه ناپلئونی (۱۸۰۱) تا جمهوری سوم (۱۸۷۱)

با کودتای بناپارتی (۹ نوامبر ۱۷۹۹) و تبدیل جمهوری به حاکمیت فردی و امپراطوری (۱۸۰۴) و سپس در پی بازگشت سلطنت مشروطه (۱۸۱۵)، رشته‌هایی که در جریان انقلاب میان دولت و کلیسا قطع شده بودند، دوباره برقرار و مستحکم می‌گردند. توافق نامه ۱۸۰۱

اعلام می‌گردد. قانون اساسی نظام جدید که محصول چنین انقلابی است گامی دیگر در جهت جدایی دولت و دین بر می‌دارد. بدین معنا که در آن اشاره‌ای به دین نمی‌شود، نه به نام «دین رسمی» و نه تحت عنوان «مذهب اکثریت مردم». اما دولت هم‌چنان با پرداختن حقوق وزرای دین پیوند خود را با کلیسا حفظ می‌کند:

"وزرای دین، چه ادیانی که اکنون توسط قانون شناخته شده‌اند و چه آن‌هایی که در آینده شناخته خواهند شد، از حق دریافت مواجب دولتی برخوردار خواهند بود." (ماده هفتم).

در ماده فوق، علاوه بر سه مذهب شناخته شده‌ی کاتولیک، یهود و پروتستان، اشاره به ادیانی می‌شود که در آینده می‌توانند از سوی دولت شناخته شوند. از آن جمله است اسلام که در شرایط تصرف الجزایر در سال ۱۸۳۰ توسط استعمار فرانسه، می‌رود تا به مذهب دوم این کشور (از لحاظ کمی) در آید.

با این حال در این دوره، ترس از مبارزات کارگری بورژوازی فرانسه را به سوی ارتجاع سوق می‌دهد. این طبقه به کلیسا چونان سنگری در برابر انقلاب اجتماعی، توسل می‌جوید، امتیازاتی برای روحانیت در مورد امور آموزشی قایل می‌شود و عقب نشینی‌هایی در زمینه‌ی لائیسیتیه انجام می‌دهد.

- امپراطوری دوم و تداوم ائتلاف دولت و کلیسا

در سال ۱۸۵۲، لویی بناپارت، معروف به ناپلئون سوم، امپراطوری دوم فرانسه را تشکیل می‌دهد. با وجود اختلافاتی که میان او و پاپ وجود داشتند، پاپی که جامعه مدرن را دشمن کلیسا می‌نامید، رژیم جدید ائتلاف تاریخی میان دولت و کلیسا را حفظ می‌کند. در این دوره، هم حکومت و طبقه‌ی حاکمه و هم اپوزیسیون جمهوری خواه و لیبرال، در اکثریت‌شان، خواهان حفظ توافقنامه Concordat و آن دکترینی هستند که هم برای کلیسا امتیازاتی را به رسمیت می‌شناسد و هم به دولت امکان مداخله در امور نهاد دین را می‌دهد.

بدین ترتیب و به عنوان نتیجه‌گیری از این بخش باید تصریح کنیم که در تمام طول دورانی که از قرار داد ناپلئونی در سال ۱۸۰۱ تا پایان امپراطوری دوم و کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ و آغاز جمهوری سوم ادامه می‌یابد، لائیسیتیه در فرانسه به معنای واقعی کلمه تحقق نمی‌پذیرد. جدایی کامل دولت و دین در این کشور بطور عمده و تعیین کننده در دوره سوم یعنی با شروع مبارزات سیاسی و اجتماعی و توسعه‌ی نهادهای جامعه مدنی انجام خواهد گرفت.

ضرورت تشکیل حزب ...

در مقاله‌های پیشین به آن پنج خصوصیت اشاره و درباره‌ی هر یک از آن‌ها توضیحاتی داده شد. آن پنج خصوصیت عبارت‌اند از:

(۱) «کمونیست‌ها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند.» از این خصوصیت این نتیجه گرفته شد که نزد مارکس حزب کمونیست فقط یکی از احزاب کارگری است. این نظر به صراحت در برابر تز «حزب واحد طبقه کارگر» قرار می‌گیرد که مارکسیسم سویتی پس از انقلاب اکتبر آن را به عنوان نظری مارکسی و همگانی تبلیغ می‌کرد.

(۲) «آنان منافع جدا از کلبه‌ی منافع پرولتاریا ندارند.»

(۳) «آنان اصول ویژه‌ای را به میان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در قالب آن اصول ویژه بگنجانند.»

(۴) «فرق کمونیست‌ها با دیگر احزاب پرولتاری در این است که از طرفی کمونیست‌ها در مبارزات پرولتاری‌های ملل گوناگون، مصالح مشترک همه‌ی پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی‌شان، مد نظر دارند و از آن دفاع می‌کنند و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه‌ی پرولتاریا و بورژوازی طی می‌کند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند.»

زیرا هنوز بندهای بسیاری دولت را به کلیسا وصل می‌کند، زیرا دولت هنوز کلیسا را تحت کنترل خود دارد. دولت به تمام معنای لائیک نیست زیرا کاتولیسیم را به مثابه مذهب اکثریت جامعه به رسمیت می‌شناسد و با کلیسا و واتیکان «قرارداد» می‌بندد. دولت به تمام معنای لائیک نیست زیرا در سازماندهی نهاد دین دخالت می‌کند و کلیسا را از لحاظ اقتصادی وابسته به خود می‌نماید.

- منشور ۱۸۱۴ و بازگشت سلطنت

تدوین منشور یا چارت ۱۸۱۴ مقارن با بازگشت نظام سابق Restoration و استقرار مجدد خاندان سلطنتی بورژوازی در فرانسه است. بر اساس آن:

- کاتولیسیم به «دین دولتی» در می‌آید (ماده ۶).

- برابری کیش‌ها به رسمیت شناخته می‌شود: «هر کس می‌تواند دین خود را بطور آزادانه و برابریه ابراز کند و در اعمال کیش خود از حمایت یکسانی برخوردار گردد» (ماده ۵).

با بازگشت رژیم سلطنت مطلقه که مورد حمایت کلیسا است، بی حرمتی به مقدسات دینی مجازات اعدام خواهد داشت (قانون ۱۸۲۵). طلاق ممنوع اعلام می‌شود. سازمان‌های مذهبی زندگی اجتماعی را تحت کنترل خود می‌گیرند. دانشگاه در انحصار دولت باقی می‌ماند اما در راس آن یک اسقف قرار داده می‌شود.

بدین ترتیب، دولت مجدداً با پذیرش «دین رسمی» خصلت لائیک یا غیر دینی خود را از دست می‌دهد. از حالت بی‌طرفی نسبت به ادیان مختلف خارج می‌شود و مذهب خاصی (در این جا کاتولیسیم) را از دیگر مذاهب متمایز و مستثنا می‌کند و برای آن امتیاز و حقوق سیاسی و اجتماعی برتری قایل می‌شود.

چنین دولتی هنوز مدرن نیست، هنوز کاملاً مستقل و متکی به خود نیست. زیرا هم‌چنان برای کسب مشروعیت به نیرویی ترفارزانده و خارج از خود، به اعتبار و نفوذ کلیسا و دین نیاز دارد و در نتیجه باید بر کلیسا و دین اتکا نماید.

- منشور ۱۸۳۰ و جنبش‌های ضد روحانیت سالاری

این منشور حاصل انقلاب ۱۸۳۰ و بر افتادن رژیم مطلقه بورژوازی‌ها در فرانسه است. در این منشور:

- آزادی کیش و برابری ادیان (از جمله در زمینه کمک‌های مالی دولت به کلیساهای کاتولیک و پروتستان) تضمین می‌شود.
- کاتولیسیم نه به عنوان «دین رسمی» بلکه چون «مذهب اکثریت فرانسویان» به رسمیت شناخته می‌شود (ماده ۴).

بدین ترتیب از یکسو گامی در جهت برابری ادیان و بی‌طرفی دولت نسبت به آن‌ها برداشته می‌شود (نقی دین رسمی و لغو امتیازات مالی کلیسای کاتولیک)، اما، از سوی دیگر، «جدایی» بطور کامل انجام نمی‌پذیرد زیرا دولت هم‌چنان برای کاتولیسیم به عنوان «مذهب اکثریت مردم فرانسه»، امتیاز قایل است.

در این دوره است که جنبش‌های سیاسی و اجتماعی بر علیه امتیازات فراوان کلیسا و بطور کلی بر ضد روحانیت سالاری (کلریکالیسم - Clericalisme)، به نام مبارزه برای آزادی و عدالت اجتماعی، بر پا می‌شوند. از آن جمله است تظاهرات قهرآمیز مردم پاریس علیه کلیسا و حمله‌ی آنان به اقامت‌گاه اسقف اعظم و غارت آن در سال ۱۸۳۱.

در این دوره، با قانون گیزو Guizot در مورد آموزش ابتدایی (۱۸۳۳)، گونه‌ای رهایی از قیومیت کلیسا در رابطه با مدارس صورت می‌پذیرد. طبق این قانون، هر کمون (بخش یا تقسیم‌بندی اداری در فرانسه) باید مدرسه عمومی خود را دایر کند. آموزگاران تحت تابعیت شورای شهر قرار می‌گیرند و حقوق آن‌ها بخشاً از طرف کمون و بخشاً با کمک خانواده‌ها تامین می‌شود.

- قانون اساسی ۱۸۴۸

با انقلاب فوریه ۱۸۴۸ و بر افتادن رژیم سلطنتی لویی فیلیپ، جمهوری دوم فرانسه توسط جمهوری خواهان محافظه کار و میانه‌رو

۵) «کمونیست‌ها برای رسیدن به نزدیک‌ترین هدف‌ها و منافع طبقه‌ی کارگر مبارزه می‌کنند، ولی در عین حال در جریان جنبش کنونی از آینده‌ی نهضت نیز دفاع می‌نمایند».

در شماره‌ی ۶۴ از «طرحی نو» گفته شد که «هر چند هر یک از پنج خصوصیت بر شمرده از طرف مارکس مهم است، ولی خصوصیت پنجم شاید برای عمل و فعالیت روزانه‌ی سیاسی برجسته‌تر و رعایت و کاربرست آن در عمل مشکل‌تر از چهارتای دیگر باشد. زیرا این خصوصیت به طور مستقیم با استراتژی، تاکتیک، برنامه، و شیوه‌ی عمل روزانه‌ی مبارزه و فعالیت سوسیالیست‌ها (کمونیست‌ها) سر و کار دارد و در عمل تا اندازه‌ی زیادی در تعیین ماهیت حزب نقشی تعیین کننده دارد یا از ماهیت آن نشأت می‌گیرد».

در واقع این بحث در شماره‌های پیشین جایی محوری داشت و در بقیه‌ی بحث نیز موضوعی برجسته خواهد بود.

خصوصیت پنجم به روشنی میان «نزدیک‌ترین هدف‌ها» و آینده‌ی نهضت تفاوت می‌گذارد و یکی از تفاوت‌ها را میان کمونیست‌ها و دیگر احزاب اپوزیسیون و از جمله احزاب کارگری در این می‌داند که آن‌ها فقط به نزدیک‌ترین اهداف می‌پردازند و به آینده‌ی نهضت توجهی ندارند. در حالی که کمونیست‌ها در هر لحظه‌ای از مبارزه هر دو را مد نظر دارند و برای هر دو هدف مبارزه و فعالیت می‌کنند. زیرا «از لحاظ تئوری مزیت کمونیست‌ها نسبت به بقیه‌ی توده‌ی پرولتاریا در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتاریا پی برده‌اند».

حال اگر این نظر مارکس درباره‌ی یکی از خصوصیت‌های حزبی کمونیستی درست باشد، نتیجه‌ای که از آن گرفته می‌شود این است که حزبی کمونیستی نباید یکی از دو جنبه‌ی این خصوصیت را فدای جنبه‌ی دیگر کند. یعنی، نه مبارزه و فعالیت خود را تنها متوجهی **نزدیک‌ترین هدف‌ها** و منافع پرولتاریا در جامعه‌ی بورژوازی کند و برای جلب نظر کارگران که طبیعتاً هنوز به آگاهی خاص طبقاتی خود دست نیافته‌اند، در چارچوب همین آگاهی به رقابت با احزاب بورژوازی و خرده بورژوازی بپردازد و دفاع از **آینده‌ی** جنبش کمونیستی را به این بهانه که اکنون و در زمان حال مطرح نیست و به آینده‌ی دور تعلق دارد، به نسل‌های آینده واگذارد. و نه آن که به نهایت دیگر رود و فقط جنبه‌ی دیگر، یعنی آینده‌ی جنبش، انقلاب سوسیالیستی را مد نظر قرار دهد و مبارزه در جهت منافع حال و کنونی پرولتاریا را دون شأن خود، سازش با بورژوازی و مساوی با خیانت به پرولتاریا بداند. مطلق کردن هر یک از دو جنبه‌ی این خصوصیت مهم مبارزه و فعالیت، حزبی کمونیستی را در نهایت به انحراف می‌کشاند. یکی انحراف به راست روی و دیگری انحراف به چپ روی که سرانجام از ارتجاع و راست روی سر درمی‌آورد.

البته درستی این خصوصیت را تنها به این دلیل نمی‌توان پذیرفت که نظری است که مارکس آن را مطرح کرده است. بلکه صحت و سقم آن را باید در عمل اجتماعی- تاریخی اثبات یا نفی کرد. و عمل اجتماعی- تاریخی دقیقاً درستی این حکم را ثابت کرده است.

واقعیت این است که در طول تاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی احزاب سوسیالیستی و کمونیستی تعیین کننده، اگر هم در ابتدا آگاهانه یا ناآگاهانه در قالب ویژگی‌های فوق عمل می‌کرده‌اند، در جریان فعالیت خود به راست روی یا چپ روی گرایش یافتند و ضربه‌های سختی به این جنبش زدند. و طبیعتاً وضعیتی که جنبش سوسیالیستی و کارگری در حال حاضر در آن قرار دارد نتیجه‌ی مستقیم انحراف از آن ویژگی‌ها است که مارکس برای حزبی کمونیستی نزدیک به صد و پنجاه و شش سال پیش ذکر کرد.

سمبل این دو انحراف را می‌توان در یک سو در حزب سوسیال دمکرات آلمان دید (راست روی) و در سوی دیگر در حزب بلشویک روسیه (چپ روی)- از انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ به بعد. در مقاله‌های پیشین، تا آن جا که نگارش در نشریه‌ی «طرحی نو» اجازه می‌داد، تاریخچه‌ی دگرگونی حزب سوسیال دمکرات آلمان را از حزبی

که در آوان تا حد زیادی در چارچوب خصوصیتی که مارکس برای حزبی سوسیالیستی بر شمرده بود، عمل می‌کرد، به حزبی خرده بورژوازی و در نهایت به حزبی بورژوازی، وضعیت کنونی آن، مرور کردم و در برابر آن نظرات لنین را به عنوان مهم‌ترین نظریه‌پرداز حزب بلشویک تا آستانه‌ی انقلاب فوریه با تکیه روی مهم‌ترین نوشته‌ی او در این زمینه «دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک»، که کمی پیش از انقلاب ۱۹۰۵ به نگارش درآمده بود، بررسی کردم و کوشیدم نشان دهم که لنین در این دوران خصوصیت‌هایی را که مارکس برای حزبی سوسیالیستی در مانیفست ذکر کرده بود، در فعالیت نظری و عملی خود مد نظر داشت و در آن چارچوب فعالیت می‌کرد. در آن جا به این موضوع اشاره شد که لنین، انقلابی را که در پیش بود، انقلابی ارزیابی می‌کرد که عمدتاً به سود بورژوازی خواهد بود و به تحکیم سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی آن طبقه تمام خواهد شد. ولی به رغم این واقعیت بر این عقیده بود که حزب سوسیال دمکرات روس باید فعالانه در آن انقلاب بورژوازی شرکت کند و حتا در صورتی که شرایط مساعد باشد به منظور «مبارزه‌ی بی رحمانه با کلیه‌ی تلاش‌های ضد انقلابی و دفاع از منافع مستقل طبقه‌ی کارگر» شرکت در حکومت انقلابی موقت را مجاز می‌شمارد.

بهرتر است برای نشان دادن درستی این ادعا که لنین در این زمان دقیقاً بر مبنای خصوصیتی که مارکس برای حزبی کمونیستی در مانیفست بر شمرده است عمل می‌کند و تاکتیکی را به حزب در رابطه با انقلابی که در پیش است، پیشنهاد می‌کند که آن خصوصیات را کاملاً مد نظر دارد، نظری به تمام قطعنامه‌ی کنگره‌ی سوم «حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه» بیافکنیم. در این قطعنامه می‌خوانیم:

۱) خواه منافع **بلاواسطه‌ی** پرولتاریا و خواه منافع مبارزه‌ی آن در راه رسیدن به هدف‌های **نهایی** سوسیالیسم، آزادی سیاسی حتی‌المقدور کامل‌تر و بالنتیجه تعویض حکومت مطلقه با جمهوری دمکراتیک را ایجاب می‌نماید [در نظر داشتن منافع حال و آینده‌ی پرولتاریا به صورت یک کلیت]؛

۲) استقرار جمهوری دمکراتیک در روسیه فقط در نتیجه‌ی قیام پیروزمندانه‌ی مردم، که ارگان آن حکومت انقلابی موقت خواهد بود، امکان پذیر است و این حکومت یگانه حکومتی است که قادر است آزادی کامل تبلیغات پیش از انتخاباتی را تأمین کند و مجلس مؤسسانی را که واقعاً مظهر آزاده‌ی مردم باشد، بر اساس حق انتخاب همگانی؛ متساوی و مستقیم با رأی مخفی دعوت نماید؛

۳) این انقلاب دمکراتیک در روسیه، با **وجود رژیم اجتماعی و اقتصادی فعلی** آن، **سلطه‌ی بورژوازی** را که ناگزیر در لحظه‌ی معین، بدون فروگذاری از هیچ اقدامی، کوشش خواهد کرد حتی‌المقدور قسمت بیش‌تری از پیروزی‌های دوره‌ی انقلاب را از چنگ پرولتاریای روسیه خارج سازد، **ضعیف** نموده بلکه آن را **تقویت** می‌نماید [توجه به شرایط عینی موجود و استنتاج سیاست و تاکتیک حزب از آن]:
کنگره‌ی سوم حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه مقرر می‌دارد:

الف) ضروری است تصور روشنی درباره‌ی محتمل‌ترین سیر انقلاب و نیز درباره‌ی این که در لحظه‌ی معینی از آن، پیدایش حکومت انقلابی موقت ناگزیر خواهد بود که پرولتاریا اجرای همه‌ی خواست‌های **فوری** سیاسی و اقتصادی برنامه‌ی ما را (برنامه‌ی حداقل) از آن طلب خواهد کرد، در بین طبقه‌ی کارگر اشاعه دهد؛

ب) با در نظر گرفتن **تناسب قوا** و عوامل دیگری که تعیین دقیق آن‌ها از پیش غیر ممکن است، شرکت نمایندگان حزب ما در حکومت انقلابی موقت به منظور مبارزه‌ی بی‌رحمانه با کلیه‌ی تلاش‌های ضد انقلابی و دفاع از منافع مستقل طبقه‌ی کارگر مجاز می‌باشد؛

ج) شرط لازم چنین شرکتی نظارت شدید حزب بر نمایندگان خود و حفظ مداوم استقلال سوسیال دمکراسی است که انقلاب سوسیالیستی کامل را هدف مساعی خویش قرار داده و به همین جهت هم دشمن آشتی‌ناپذیر تمام احزاب بورژوازی است [مصلح و منافع آتی جنبش]؛

لنین در این جا و در این زمان، واقع‌بینانه، تاکتیک و سیاست حزبی سوسیالیستی را نه از آرزوها و خیال‌ها یا از آمارن تاریخی آن، استقرار سوسیالیسم، بلکه از واقعیات عینی جامعه و درجه و سطح تکامل تاریخی آن استنتاج می‌کند. ولی در عین حال، آرمان و آینده‌ی جنبش سوسیالیستی را نیز از نظر دور نمی‌دارد و آن را به پستی مبارزات اجتماعی نمی‌فرستد. زیرا، نخست آن که در هر حال و شرایطی بر روی استقلال حزب پافشاری می‌کند. امری که مارکس همواره بر ضرورت آن اصرار داشت و آن را عمده‌ترین ویژگی حزبی کمونیستی می‌دانست. البته در این جا منظور از استقلال حزب، استقلال حقوقی و رسمی آن نیست. از این لحاظ البته هر حزبی مستقل است. بلکه استقلال مورد نظر مارکس استقلال در محتوای طبقاتی-سیاسی است. استقلال طبقاتی، یعنی ترسیم خط تمایز آشکار و روشن طبقاتی با ایدئولوژی بورژوازی و مبارزه‌ی دائم و خستگی‌ناپذیر در همه‌ی زمینه‌های نظری و تئوریک با ایدئولوژی‌های بورژوازی و خرده بورژوازی و توضیح جهان‌بینی پرولتاریایی و ترویج آن هم در سطح ملی و هم در سطح جهانی از طریق انتقاد دائمی به شرایط حاکم در جامعه‌ی سرمایه‌داری. و استقلال سیاسی به معنای تعیین سیاست و تاکتیک مبارزه بر مبنای تشخیص و تعیین منافع بلاواسطه‌ی کارگران و دیگر قشرهای محروم جامعه‌ی خودی از یک سو و از سوی دیگر در نظر داشتن مصالح تمامی جنبش سوسیالیستی در سطح ملی و جهانی و آینده‌ی آن است.

دیگر آن که لنین حتا لحظه‌ای نیز آینده‌ی جنبش را به فراموشی نمی‌سپارد. در بند (ج) به روشنی می‌گوید: شرط لازم چنین شرکتی نظارت شدید حزب بر نمایندگان خود و حفظ مداوم استقلال سوسیال دموکراسی است که انقلاب سوسیالیستی کامل را هدف مساعی خویش قرار داده و به همین جهت هم دشمن آشتی‌ناپذیر تمام احزاب بورژوازی است.

لنین در این زمان به کلیت منافع و مبارزه‌ی پرولتاریا توجه دارد: منافع حال و منافع آینده. در واقع، بنا بر تئوری مارکس، پرولتاریا در جامعه‌ی بورژوازی تنها طبقه‌ای است که این ویژگی را دارد که هم در جامعه‌ی بورژوازی منافع دارد و هم در جامعه‌ی پس از بورژوازی. دیگر طبقات و قشرهای جامعه‌ی بورژوازی منافع آینده‌ای فراسوی جامعه‌ی سرمایه‌داری ندارند. با از بین رفتن جامعه‌ی سرمایه‌داری آنان نیز از بین می‌روند.

پس، پرسش این است که اگر طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی بورژوازی نیز منافع طبقاتی دارد در این صورت حزب کمونیست در قبال این منافع چه وظیفه‌ای دارد. روشن است که در این جا صحبت از کارگرانی است که هنوز به آگاهی طبقاتی خاص خود دست نیافته‌اند.

آگاهی آنان هنوز آگاهی بورژوازی و خرده بورژوازی است. به این معنا که درک و دریافت آنان نیز از پروسه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی درک و دریافت بورژوازی و خرده بورژوازی است. آنان نیز مانند بورژوازی در پروسه‌ی تولید اجتماعی نقش اساسی را به سرمایه، یعنی مجموعه‌ای از کار مرده‌ی انباشت شده و سرمایه‌دار به عنوان مالک آن می‌دهند. آنان نیز مانند بورژواها بر این تصورند پولی را که سرمایه‌دار به صورت مزد به آنان می‌پردازد، ارزش کالایی است که کار آنان تولید کرده است و نه بهای نیروی کار آنان. چون اصولاً کالایی به عنوان نیروی کار نمی‌شناسند. چون بورژوازی می‌پندارند سودی را که سرمایه‌دار از فروش کالای خود به دست می‌آورد به شیوه‌ی مرموزی در مبادله‌ی کالا به هنگام فروش آن و به دلیل زیرکی و کاردانی او نصیب‌اش می‌شود. بنا بر این، آنان نمی‌دانند که در پروسه‌ی تولید اجتماعی برای سرمایه‌دار کار مجانی انجام داده‌اند و این کار مجانی است که منبع سود سرمایه‌دار است. آنان نیز مانند بورژواها برای پول صفاتی مستقل و ذاتی قایل‌اند که به آن ارزش و نقشی خاص در زندگی اجتماعی می‌بخشد و خود را بر همه چیز حاکم می‌سازد. آنان نیز مانند بورژواها از دولت درکی وارونه دارند و آن را بر فراز جامعه و مستقل از آن و منافع سرمایه‌داری و سرمایه‌دار تصور می‌کنند. برداشت آنان نیز مانند بورژواها از سیاست و اقتصاد این است که آن‌ها را جدا و متمایز

(د) اعم از این که شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت موقت ممکن باشد یا نه، باید به منظور حفظ و تحکیم و بسط و توسعه‌ی پیروزی‌های انقلاب [لنین در مقام حفظ، تحکیم، بسط و توسعه‌ی انقلابی بورژوازی؟] اندیشه‌ی لزوم فشار دائمی بر حکومت موقت از طرف پرولتاریای مسلح و تحت رهبری سوسیال دموکراسی را در بین وسیع‌ترین قشرهای پرولتاریا ترویج نمود. (تکیه‌ها از من است)

لنین در این قطعه‌نامه تاکتیک را که به حزب پیشنهاد می‌کند و به تصویب حزب می‌رسد، در درجه‌ی اول از شرایط تاریخی روسیه استنتاج می‌کند. یعنی از سطح رشد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، و مسایلی که حل آن‌ها در دستور روز قرار دارد و ابزار و وسایل اجتماعی حل آن‌ها فراهم است. از این رو خصلت انقلاب را بورژوازی تشخیص می‌دهد و در نتیجه وظایف حزب را با توجه به این خصلت انقلاب تعیین می‌کند. انقلابی که پیروزی آن به ناگزیر شرایط را برای بسط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و در نتیجه تشدید استثمار کارگران آماده خواهد کرد و در جهت تقویت سلطه‌ی سیاسی آن طبقه خواهد بود. ولی به رغم این واقعیت، وی نه تنها خواهان و پشتیبان این انقلاب بورژوازی است، بلکه شرکت حزب خود را در حکومت موقت انقلابی که کار عمده‌اش تدارک انتخابات مجلس مؤسسان است، مجاز می‌داند. مجلسی که وظیفه‌ی اصلی آن تدوین قانون اساسی بورژوازی برای نظام آینده است. هدف لنین در این زمان این نیست که با شرکت حزب در دولت انقلابی موقت مجلس مؤسسانی را تدارک ببیند که برای روسیه قانون اساسی سوسیالیستی تهیه کند. آن چه او می‌خواهد، این است که شرایطی فراهم آید که حزب او در جریان مبارزات انتخاباتی برای مجلس مؤسسان بتواند آزادانه نظرات خود را درباره‌ی مضمون مواد قانون اساسی، قانون اساسی بورژوازی و نه سوسیالیستی تبلیغ کند. او بر این واقعیت واقف است که قانون اساسی جدید در ماهیت خود بورژوازی خواهد بود. چون به ناگزیر باید مالکیت خصوصی بورژوازی را بر وسایل تولید تضمین نماید. ولی این قانون اساسی می‌تواند در جهات گوناگون تدوین شود. هم طوری تنظیم شود که حفظ منافع طبقات و نیروهای اجتماعی عقب‌مانده و ارتجاعی جنبه‌ی غالب را در آن داشته باشد و هم طوری که در آن منافع طبقات و نیروهای ترقی خواه، و به ویژه آنچه از دیدگاه یک حزب کارگری اهمیت دارد، تأمین منافع و خواست‌های کارگران و دهقانان، در آن جنبه‌ی غالب داشته باشد؛ مانند تأمین حداکثر آزادی و حقوق فردی، سیاسی و اجتماعی؛ حداکثر آزادی‌ها و حقوق صنفی در تشکیل سندیکا و انجمن‌ها، حق اعتصاب و غیره؛ حل مسئله‌ی ارضی و مانند آن‌ها.

بدنه‌ی اصلی بحث را در نوشته‌ی لنین توضیح بندهای این قطعه‌نامه و مقایسه‌ی آن با قطعه‌نامه‌ی منشویک‌ها و احزاب دیگر تشکیل می‌دهد. لنین در آغاز این بحث می‌گوید:

«قطعه‌نامه‌ی کنگره‌ی سوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه همان طور که از عنوان آن معلوم است تماماً و منحصرأ به مسئله‌ی حکومت انقلابی موقت اختصاص دارد. این به معنی آن است که شرکت سوسیال دموکراسی در حکومت انقلابی موقت جزئی از این مسئله را تشکیل می‌دهد. از طرف دیگر صحبت فقط بر سر حکومت انقلابی موقت است نه موضوع دیگری؛ بنا بر این، در این جا به هیچ وجه از مسئله‌ی فرضاً به کف آوردن قدرت، به طور کلی و غیره صحبتی نمی‌شود. آیا کنگره با کنار گذاشتن مسئله‌ی اخیر و مسایلی نظیر آن کار صحیحی کرده است؟ بدون شک آری. زیرا موقعیت سیاسی روسیه ابتدا چنین مسایلی را در جزو مسایل روز قرار نمی‌دهد. و حال آن که سرنگون کردن حکومت مطلقه و دعوت مجلس مؤسسان مسئله‌ای است که تمام مردم آن را در درجه‌ی اول اهمیت قرار داده‌اند. کنگره‌های حزب نباید مسایلی را برای اتخاذ تصمیم مطرح نمایند که فلان یا بهمان ادیب به جا یا بی جا به میان کشیده است. بلکه مسایلی را باید مطرح نمایند که تحکم شرایط زمان و بنا بر جریان عینی تکامل اجتماعی دارای اهمیت جدی سیاسی می‌باشند.» (تکیه‌ها همه جا از من است)

باید از آن حضراتی که کوشش داشتند «جبهه ملی» را بدنام کنند، باید گفت دستتان درد نکند، موفق شدید!

رایزنی بوش و شارون ...

آقای بوش در عین حال مخالفت خویش را با بازگشت آوارگان فلسطین به سرزمین آباء و اجدادی خود اعلان داشت و گفت که این آوارگان که تعدادشان در حال حاضر نزدیک به ۴ میلیون تن تخمین زده می‌شود و بطور عمده در لبنان، اردن و دیگر کشورهای عرب پراکنده‌اند، نه در اسرائیل، بلکه باید در کشور فلسطین ساکن شوند. او گفت که اسرائیل باید کشور یهودان جهان باشد و بهمین دلیل نمی‌تواند آوارگان فلسطینیان را بپذیرد.

همانطور که ملاحظه می‌شود، تمام «واقعیت‌ها» از نقطه نظر و منافع اسرائیل و یهودان مورد توجه آقای بوش قرار گرفته است و در این میان فلسطینیان، منافع تاریخی و سرنوشت کنونی آنان نقشی بازی نمی‌کنند. اما تا کنون شورای امنیت سازمان ملل که در آن امریکا از حق و تو برخوردار است، تصویب کرده بود که اسرائیل باید در قبال صلح از مناطق اشغالی عقب نشیند و این مناطق را به فلسطینیان واگذارد. همچنین در مذاکراتی که تا کنون میان گروه‌های مختلف فلسطینی و اسرائیلی صورت گرفته بود، اصل بر این بود که برخی از «شهرک‌های یهودی نشین» بخاک اسرائیل ضمیمه شود و در عوض اسرائیل به همان اندازه زمین از خاک خود به فلسطینیان واگذارد، یعنی تعویض پایاپای زمین.

دیگر آنکه این اولین بار نیست امریکائی که می‌خواهد دموکراسی را در جهان عرب مستقر سازد و بهمین دلیل!! به عراق لشکر کشیده است، برای فلسطینیان تصمیم می‌گیرد. در سال ۱۹۴۸ نیز شورای امنیت سازمان ملل متحد بدون آنکه به فلسطینیان امکان دهد درباره سرنوشت خود تصمیم گیرند، رأی به تقسیم سرزمین فلسطین به دو منطقه یهودی و عرب نشین داد و باین ترتیب کشور اسرائیل تأسیس شد و توانست با برخورداری از پشتیبانی نظامی امریکا و انگلیس بر ارتش‌های مصر، سوریه و اردن پیروز شود و بخشی از منطقه‌ای را که بنا بر مصوبه سازمان ملل باید جزئی از کشور فلسطین می‌بود، اشغال و بخاک خود ضمیمه سازد. اینک نیز آقایان بوش و شارون بر همان روال برای مردم فلسطین تصمیم می‌گیرند و برای تقسیم بازمانده سرزمین اشغالی فلسطین به رایزنی می‌نشینند. آقای بوش که می‌خواهد در عراق حکومت دموکراتیک برقرار سازد و به کشورهای عرب توصیه می‌کند که در کشورهای خود دموکراسی را حاکم سازند، اینک خود با زیرپا نهادن ساده‌ترین اصول دموکراسی درباره آینده ملت فلسطین تصمیم می‌گیرد و با دادن «چک سفید» به شارون، باین جنایت کار علیه بشریت این امکان را می‌دهد که با برخورداری از پشتوانه اقتصادی، سیاسی و نظامی امریکا قوانین، میثاق‌ها و اصول بین‌الملل را زیر پا نهد و برای مصوبات دادگاه‌های بین‌المللی که گواهی دادند، ساختن «دیوار امنیتی» در سرزمین فلسطین کاری است برخلاف مصوبات سازمان ملل متحد، تیره هم خورد نکند و بخود اجازه دهد فرمان مرگ کسانی چون شیخ یاسین و رنتیضی را صادر کند، بدون آنکه دادگاهی چنین افراد را به جرمی متهم کرده و یا آنکه درباره محکومیت آنها رأی صادر نموده باشد.

همچنین بوش با گزینش چنین سیاستی آشکار ساخت که «نقشه راه صلح» نزد او پیشیزی ارزش ندارد و بلکه آن طرح که بطور مشترک توسط امریکا، روسیه، اتحادیه اروپا و سازمان ملل تهیه شده بود، باید فرصتی کافی در اختیار شارون قرار می‌داد تا بتواند برنامه خروج یک جانبه اسرائیل از بخشی از مناطق اشغالی و ضمیمه ساختن بخش دیگری از آن مناطق به اسرائیل را آماده می‌ساخت. برای اینکه بتوان به ماهیت این «طرح یک‌جانبه» پی برد، باید چند مسئله را مورد توجه قرار داد:

۱- بنا بر اطلاعاتی که جیمی کارتر در اختیار افکار عمومی قرار داده است، زمانی که بگین و سادات بر سر «صلح» مذاکره می‌کردند، دولت‌مردان اسرائیلی از بازپس دهی مناطق اشغالی فلسطین طرفه رفتند، آنهم با این ادعا که در آن مناطق دولتی وجود نداشت و بهمین دلیل اسرائیل حق دارد این مناطق را به خاک خود ضمیمه سازد. آنها همچنین حاضر به عقب‌نشینی از بلندی‌های جولان نبودند، با آنکه آن منطقه جزئی از سرزمین سوریه بود که دولت آن

از یک‌دیگر تصور کنند. برابری را در جامعه‌ی بورژوازی مانند بورژوازی نه برابری فقط حقوقی و صوری، بلکه برابری واقعی می‌دانند که به دلیل برابری در حق رأی، یک فرد یک رأی، تقویت می‌شود. آنان نیز مانند بورژواها بر این تصورند که نظام سرمایه‌داری برغم «اشکالات و کاستی‌هایش» نظامی است ابدی، ازلی زیرا که با «فطرت، طبیعت و سرشت آدمی» یعنی سودجویی و خودخواهی فردی سازگار است. آنان نیز مانند بورژواها تقسیم کار اجتماعی، تقسیم جامعه به طبقات دارا و ندار، تفاوت فاحش در ثروت و در شیوه‌ی زندگی، تمتع از نعمات مادی و معنوی جامعه، توانگری و فقر، امتیاز و محرومیت‌های مادی و اجتماعی، بیکاری و بی‌خانمانی و غیره را سرنوشتی مافوق طبیعی و فرااجتماعی درک می‌کنند، و غیره. بنا بر این، در این مرحله از تکامل تاریخی جامعه، کارگران به قول مارکس هنوز طبقه‌ی در خودند و به طبقه‌ای برای خود تکامل نیافته‌اند. بدیهی است که هر چه شرایط تاریخی- اجتماعی که کارگران در آن قرار دارند تکامل نیافته‌تر باشد، درجه‌ی رشد و تکامل آگاهی طبقاتی کارگران نیز پایین‌تر است و آنان بیش‌تر و عمیق‌تر تحت تأثیر فرهنگ و ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم، بورژوازی، قرار دارند.

بسیاری از «سوسیالیست‌ها» و «کمونیست‌ها» مبارزه‌ی کارگران با ظلم و ستم و بی‌عدالتی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را دلیلی تصور می‌کنند بر وجود آگاهی طبقاتی پرولتاریایی در آنان. در حالی که در این مورد آنان همان کاری را می‌کنند که در سراسر تاریخ جوامع تاکنونی تمام زحمت‌کشان و محرومان جامعه و طبقات و قشرهای تحت ظلم و ستم طبقه‌ی حاکم کرده‌اند. درک ظلم، ستم و زور، امتیازها و محرومیت‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، بی‌عدالتی و مانند آن‌ها درکی حسی- تجربی است که در هر دوره‌ی تاریخی و در هر شرایطی به طور مستقیم و بلاواسطه ممکن بوده است. گواه آن تمام شورش‌ها، قیام‌ها و جنگ‌هایی است که زحمتکشان و محرومان جامعه با حاکمان و ستم‌گران در سراسر تاریخ کرده‌اند. آنان در هر قیام و نبرد طبقاتی در مراحل مختلف تکامل جامعه‌ی آدمی و چرخش‌ها و دگرگونی‌های اساسی در تاریخ جوامع طبقاتی، به امید بهبود وضعیت و شرایط زندگی مشقت‌بار خود شرکت جستند و نیروی ضربه‌ای اساسی بوده‌اند که بدون حضور فعال آنان آن دگرگونی‌ها ممکن نمی‌شد. این نوع آگاهی به مناسبات و روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی میان آدمیان، آگاهی عامیانه است. آگاهی به نمودهاست و نه آگاهی به ماهیت واقعی مناسبات تولیدی و مناسبات و روابط واقعی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی. در این مرحله از تکامل تاریخی- اجتماعی هنوز به قول مارکس مناسبات واقعی در پس کله‌ی آدمیان عمل می‌کند. بدون آگاه بودن آدمیان و از جمله کارگران از آن. **ادامه دارد**

کدام جبهه ...

آنها با این کار چه پیامی می‌خواهد بدهند؟ آیا پیام جز اینست که مردم چه ننشسته‌اید که «لویی جرگه» ایران هم تشکیل شد؟ هنگامی که آقای کردستانی که بارها به دیدار فرح پهلوی و رضا پهلوی شتافته‌اند، ناگهان در این کنگره به عنوان عضو شورا انتخاب می‌شوند، گویی اصلا و بکلی از یاد برده‌اند که فقط چند ماه پیش ایشان خود را به عنوان نماینده‌ی سازمان دیگر جبهه ملی که جمهوری‌خواه است، معرفی کرده بودند. مردم حق دارند از خود بپرسند با باد جنوبی شوی جنوبی - با باد شمالی شوی شمالی؟

راستی که دنیای غربی است نازنین! دوستی می‌گفت این که می‌گویند ایرانیان سابقه تحزب ندارند، اشتباه می‌کنند. بسیاری عضو یک حزب بسیار قدیمی هستند و آن حزب باد است!

سخن کوتاه کنم. بدیهی است هر کس مختار است که تغییر عقیده دهد و یا به راه راست یا چپ رود، اما آیا بهتر نیست برای این که مردم را سرگردان نکنیم، بالاغیرتاً به آن چیزی که ادعا می‌کنیم، پای‌بند باشیم، یا به هر حال حداقل هر روز موضع عوض نکنیم. دیگر

می‌برد، زیرا تعداد سربازان اسرائیل در این مناطق برای تأمین «امنیت» این شهرک‌ها برابر است با تعداد ساکنین آن شهرک نشین‌ها. پس خروج اسرائیل از نوار غزه بخاطر «تأمین» منافع فلسطینیان رخ نمی‌دهد و بلکه مبارزه رهایی بخش جنبش مقاومت فلسطین هزینه انسانی و مالی سنگینی را بر کرده اسرائیل نهاده است که اسرائیل در دراز مدت قادر به تأمین آن نیست.

اما چرا چنین چرخشی در سیاست خارجی امریکا رخ داد؟ یک دلیل آن است که جورج دبلیو بوش که به یکی از شاخه‌های بنیادگرایی مسیحیت تعلق دارد، با اسلام مخالف است.

دو دیگر آنکه او می‌خواهد در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شود و تجربه تاریخی از جنگ جهانی دوم تا اکنون نشان داده است که هیچ نامزد ریاست جمهوری بدون برخورداری از حمایت محافل یهود امریکا نتوانست به پیروزی دست یابد، زیرا این محافل تقریباً بیش از نیمی از رسانه‌های عمومی ایالات متحده امریکا و نزدیک به دو سوم از شرکت‌های فیلم‌سازی هالیوود را در کنترل خود دارند و سازندگان «افکار عمومی» در این کشورند.

سه دیگر با توجه به این واقعیت که پس از سرنگونی صدام حسین در عراق هیچ‌گونه تسلیحات کشتار جمعی یافت نشد، آشکار شد که بوش و همکارانش به مردم امریکا و عراق دروغ گفتند تا بتوانند با اشغال عراق منابع نفتی این کشور را در اختیار شرکت‌هایی قرار دهند که بخش عمده‌ای از مخارج انتخابات ریاست جمهوری او را تأمین کرده بودند.

چهار دیگر با گسترش ترور در سرتاسر عراق بوش می‌تواند مدعی شود که حضور ارتش عراق در این کشور بخاطر مبارزه با تروریسم جهانی است و در پی آن است که بتواند این امر را به شعار انتخاباتی خود بدل سازد.

و در این میان آنچه پایمال می‌شود، حقوق چند میلیون فلسطینی است که در بدترین شرایط بسر می‌برند و هر روز و هر لحظه مورد تحقیر ارتش اشغالگر قرار می‌گیرند.

نه یک سده، بلکه یک ...

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به آن استبداد «آریامهری» پایان داد و بساط سلطنت استبدادی را برچید و در عوض جمهوری «مشروع» را جانشین سلطنت «مشروطه» ساخت. جای شاه مستبد را «رهبر»ی گرفت که باید مرد دین و «جامع‌الشرائط» می‌بود و «از سوی مردم به‌عنوان رهبر شناخته» می‌شد. باین ترتیب دولتی در ایران مستقر شد که «مشروعیت» خود را از دین شیعه دوازده امامی می‌گیرد. در اینجا نه تنها دولت از دین جدا نگشته، بلکه به زائده‌ای از آن بدل شده است. بر اساس قانون اساسی جمهوری اسلامی «رهبر» دینی فراسوی سه قوه قرار گرفته و تمامی نهادهای دولتی در اقتدار دین سالاران درآمده‌اند.

اگر قانون اساسی مشروطه همه افراد را بطور صوری با هم برابر ساخته بود، در قانون اساسی جمهوری اسلامی چنین نیست. در اینجا جامعه به دو بخش خودی و غیرخودی تقسیم شده است و خودی‌ها از حق حکومت کردن بر غیرخودی‌ها برخوردارند. اگر دیکتاتوری خانواده پهلوی در تضاد با قانون اساسی مشروطه قرار داشت، در عوض بر اساس قانون اساسی جمهوری اسلامی دیکتاتوری «ولی فقیه» امری «قانونی» است. در اینجا نهادهایی چون «مجلس خبرگان» که هر کسی نمی‌تواند به عضویت آن برگزیده شود، در کنار نهادهایی چون «شورای نگهبان» که اعضایش از میان روحانیون وابسته به «ولی فقیه» منتصب می‌شوند، «شورای مصلحت نظام» که اعضایش را «ولی فقیه» دستچین می‌کند، رئیس قوه قضائیه که توسط «ولی فقیه» منصوب می‌شود، رئیس صدا و سیما ایران که برگزیده «ولی فقیه» است، فرماندهان ارتش و سپاه پاسداران که توسط «ولی فقیه» تعیین می‌شوند و ... آشکار می‌سازند که بسیاری از اصول قانون اساسی کنونی زیرپایه استبداد دینی را تشکیل می‌دهند. اگر در آغاز انقلاب مشروطه کمی بیشتر از یک سده از انقلاب کبیر فرانسه دور بودیم، با تحقق انقلاب بهمن ۱۳۵۷ یک هزاره از جامعه مدنی پرت افتاده‌ایم. برای تحقق جامعه مدنی مردم‌سالار باید هیبت مخوف جمهوری اسلامی را به زباله‌دانی تاریخ ریخت.

در سازمان ملل عضویت داشت. در آن زمان اسرائیلیان می‌پنداشتند که می‌توانند در درازمدت آن مناطق را ضمیمه خاک خود سازند و می‌توانند فلسطینیان ساکن در این مناطق را هم چون اعرابی که در جنگ ۱۹۴۸ نگرینختند و در شهرها و روستاهای خود بازماندند، جذب کشور اسرائیل سازند. اما رشد جمعیت فلسطینی در اسرائیل و مناطق اشغالی آن چنان است که تا سال ۲۰۲۰ تعداد اعراب ساکن در اسرائیل و مناطق اشغالی بیشتر از تعداد یهودان در این مناطق خواهد بود و باین ترتیب اسرائیل نمی‌تواند مدعی شود که یهودان اکثریت جمعیت اسرائیل را تشکیل می‌دهند.

۲- مبارزه رهایی‌بخش فلسطینیان که به انتفاضه یک و دو شهرت یافته و توسط اسرائیل و امریکا «تروریسم» نامیده می‌شود، آشکار ساخت که اسرائیل با نیروی نظامی خود نمی‌تواند بر این جنبش غلبه کند. «ترور»های انتحاری فلسطینیان سبب شد تا تعداد زیادی از یهودان «مهاجر» بخاطر نجات جان خود اسرائیل را ترک کنند و به اروپا و امریکا بازگردند. در نتیجه اینک در اسرائیل بسیاری از خانه‌ها و آپارتمان‌ها خالی هستند و کسی نیست که آنها را بخرد و یا اجاره کند. با وجود یکچنین وضعیتی حکومت شارون تصویب کرده است که در سال جاری ۱۸۵۰ واحد مسکونی جدید در مناطق اشغالی ساخته شود.

۳- همچنین اقتصاد اسرائیل از نیروی کار ارزان فلسطینیان بهره می‌برد، امری که سبب بدست آوردن سودهای کلان برای سرمایه‌داران اسرائیلی می‌گشت. جنبش انتفاضه سبب شد تا اسرائیل مجبور شود برای جلوگیری از «ترور» از ورود کارگران فلسطینی به اسرائیل جلوگیری کند، امری که سبب لطمه شدید به اقتصاد آن کشور گردید. حتی کوشش شد با وارد ساختن نیروی کار از فیلیپین و کشورهای چون رومانی به این مشکل خاتمه داده شود، اما بخش‌های کشاورزی و راه و ساختمان که به نیروی کار فصلی نیازمندند، با کمبود نیروی کار روبرو می‌باشد و بهمین دلیل با دشواری فراوان روبرو است. هم‌چنین صنعت توریسم اسرائیل طی سال‌های گذشته لطمه فراوانی دیده است. ادامه این وضع سبب شده است تا به تعداد بیکاران در اسرائیل بشدت افزوده شود و ۲۰ درصد از جمعیت اسرائیل زیر خط فقر قرار گیرد که بخش عمده آن را اعراب ساکن اسرائیل تشکیل می‌دهند.

طرحی که شارون و بوش بر روی آن توافق کردند، دارای چند مشخصه است که در اینجا به اختصار مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- شارون با متهم ساختن حکومت خودگردان فلسطین به پشتیبانی از «تروریسم» از هرگونه مذاکره «صلح» با آن حکومت اجتناب کرد، آنهم باین دلیل که حاضر به «سازش» و «باج» دادن به فلسطینیان نیست.

۲- او با تأیید امریکا می‌خواهد بخش‌های دیگری از سرزمین فلسطین را «برای همیشه» ضمیمه اسرائیل سازد. بر اساس طرح جدید پنج شهرک اسرائیلی بنام‌های آریل که بیش از ۲۰ کیلومتر از مرز مشترک کنونی اسرائیل/فلسطین فاصله دارد، **گیوات سون** که در کنار رام‌الله قرار دارد و ۶ کیلومتر از مرز مشترک فاصله دارد، **کیریات آربه** که در چند کیلومتری هبرون قرار دارد و نیز بخشی از شهر **هبرون** که در آنجا چند صد خانواده یهود ساکن شده‌اند و نیز شهرک **مآله آدومیم** که در شرق اورشلیم شرقی که منطقه اشغالی است، قرار دارد، باید جزئی از سرزمین «جاودانی» اسرائیل گردند. باین ترتیب روشن است که اسرائیل حاضر به پس دادن اورشلیم شرقی به فلسطینیان نیست و در این زمینه در پی بوجود آوردن «واقعیت» دیگری است.

۳- بر اساس نامه‌ای که آقای بوش به شارون داد، امریکا در برابر دولت اسرائیل ضمانت کرد که این دولت می‌تواند بدون عوض بخشی از مناطق کرانه غربی رود اردن را به خاک خود ضمیمه کند. همچنین امریکا تضمین کرد که با بازگشت آوارگان به فلسطین به اسرائیل مخالفت خواهد کرد و در شورای امنیت از با بهره‌گیری از حق وتوی خود از تصویب هرگونه مصوبه‌ای در این زمینه جلوگیری خواهد نمود.

۴- بنابراین طرح اسرائیل بنا بر منافع خویش، ارتش خود را از آن بخش از مناطق اشغالی که هم‌چون نوار غزه در دسر آفرینند، بیرون

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Eighteenth year NO. 87

Mai 2004

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

مقاله دریافتی

مسئله بهتر

انقلاب پرولتاری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش یک

تغییر برنامه قدیمی

۴- کشاورزی

۲. ویرانی شرکت‌های بزرگ

و هنوز سوسیالیست‌هایی یافت می‌شوند که در کشاورزی رهایی کارگران را نه در شرکت‌های بزرگ اجتماعی، بلکه در ویرانی شرکت‌های بزرگ و همگانی ساختن شرکت‌های قطعی می‌جویند. این امر تا اندازه‌ای نتیجه تأثیر پسین ایده‌های بورژوازی دمکرات است. این اندیشه‌ها زمانی بوجود آمدند که شرکت‌های بزرگ کشاورزی با کار اجباری و بدون بهره‌گیری از فنون نو کار می‌کردند و بارآوری نیروی کار آنها کم‌تر از شرکت‌های کوچک بود. در آن زمان ویران ساختن شرکت‌های بزرگ و تقسیم آن به شرکت‌های کوچک کشاورزی خواستی خردمندانه و مترقی بود. اما در همان دوران نیز شرکت‌های کوچک دهقانی با برخورداری از دو نیروی کار بزرگ‌سال بهترین شکل واحد تولیدی را تشکیل نمی‌دادند. دهقانان بزرگ برتر از آن بودند.

همان‌طور که دیدیم، از آن زمان عقب‌ماندگی Inferiotät شرکت‌های بزرگ کاملاً از بین رفت و جای خود را به فنون دقیق داد. اما شرکت‌های کوچک نیز موقعیت خود را در کنار شرکت‌های بزرگ حفظ کردند و تأثیر این امر دلالت بر آن دارد که تا چه اندازه ایده‌آل‌های سوسیالیستی به پیشرفت شرکت‌های بزرگ وابسته است. در حالی که توده کارگران مزدور صنایع بزرگ دیر زمانی است که ایده «شغل آزاد» با هدف تأسیس شرکت کوچک رها ساخته است، اما این ایده بر ذهنیت کارگران مزدور کشاورزی هنوز تا اندازه زیادی غلبه دارد. حزبی که به کارگران کشاورزی وعده می‌دهد آنان را به دهقان بدل سازد، می‌تواند از تحسین اکثریت آنها مطمئن باشد.

اما یک حزب سوسیالیستی دچار خطای بزرگی خواهد شد، هرگاه به‌پندارد که با مطرح ساختن چنین خواستی کارگران کشاورزی به سوسیالیست‌های خوبی بدل خواهند شد. اهداف آینده در تعیین انسان نقش بیشتری بازی می‌کنند تا وضعیتی که اینک در آن بسر می‌برد. شیوه اندیشه کارگر مزدوری که می‌خواهد دهقان شود، سرشار از تفکر روستائی خواهد بود. و این پندار وجود دارد که می‌توان دهقانان کوچک را علیه مالکین بزرگ تحریک کرد. اما این تضاد بتدریج کم‌رنگ‌تر خواهد شد، هرگاه تولید دهقان از مرز خودکفایتی بگذرد و وابسته به بازار گردد. دهقان در چنین حالتی وابسته به قیمت فرآورده‌های خود می‌گردد. و در این رابطه خواست او با منافع مالکین بزرگ ارضی یکی می‌شود، امری که سبب از میان رفتن تضادهائی می‌گردد که میان آنها در دوران خدمات فئودالی و دهقانان وابسته به زمین (۸) وجود داشت. ادامه در صفحه ۵

سخنی در باره لیبرالیسم

انگیزه نوشتن این مقاله در حقیقت انتشار منشورهای گوناگون جمهوریخواهی از جمله آخرین آن «منشور جبهه ملی ایران - برون مرز» است. این منشورها تفاوت‌های زیادی با هم ندارند ولی گویی هر بار نویسنده‌گان، منشوری تازه کشف و یا ابتکاری نو خلق آفریده‌اند، حتا اشاره‌ای هم نمی‌کنند که این سخنان برآمده از یک مکتب فکری (در گستره‌ی فلسفه، اقتصاد و سیاست) بنام لیبرالیسم است که افزون بر آن که چهار صد سال در کشورهای متمدن غربی سابقه‌ی تاریخی دارد، حتا نمی‌توان تاریخ صد ساله اخیر ایران را مطالعه نمود و دستکم تلاش برای آزادی و حکومت قانونی و پارلمانی برخاسته از لیبرالیسم را مشاهده نکرد.

آنچه در زیر می‌آید بررسی این مکتب از نظر نگارنده است و به‌هیچوجه ادعا نمی‌کنم که کامل و بدون نقص است به ویژه که در تعریف‌هایی که از این مکتب می‌شود در بسیاری از کشورها متفاوت است و نقد و بررسی آن در کشورهای اروپایی سالیان دراز است ادامه دارد و به همین علت تفاوت نظر نیز موجود است. با این همه کوشش کرده‌ام نظراتی که همگن و همگرا باشد گردآوری کنم.

ادامه در صفحه ۲

شیدان وثیق

آن چیست که «لانیسته» می نامند؟

گفتار چهارم

لانیسته در فرانسه

از انقلاب ۱۷۸۹ تا قانون جدایی دولت و کلیساها در ۱۹۰۵ با ملاحظاتی در باره ی ماجرای حجاب اسلامی در مدارس فرانسه

موضوع بحث ما در این گفتار، مطالعه‌ی فرایند لانیستیزاسیون در فرانسه است که با فرازها و نشیب‌هایی طی سه دوره تاریخی تحقق می‌پذیرد. قانون جدایی دولت و کلیساها در اوایل سده ی بیستم سرانجام پیکاری است که با انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ آغاز می‌شود. لانیسته در این کشور اما، همواره با چالش‌های نوینی رو به رو شده است که قضیه‌ی حجاب اسلامی در مدارس دولتی یکی از آن‌ها می‌باشد. در پایان این گفتار، ملاحظاتی در این باره خواهیم داشت و موضع خود را بیان خواهیم کرد.

پس از گفتارهای پیشین درباره‌ی مفهوم لانیسته و تبیین ریشه‌های معنایی واژه ی «لانیست» و پس از مطالعه‌ی زمینه‌های تاریخی و بنیادهای فلسفی - سیاسی لانیسته ... اکنون می‌خواهیم، طی این بحث و بحث‌های آینده، وضعیت لانیسته در کشورهای مختلف جهان را از زاویه‌ی «جدایی» دولت و دین، مورد بررسی قرار دهیم.

در این گفتار چهارم، ما بطور مشخص «نمونه» ی لانیسته‌ی فرانسوی را مطالعه خواهیم کرد. می‌گوییم «نمونه»، زیرا در این کشور است که لانیسته، چنان که پیش از این نیز اشاره کرده‌ایم، چون واژه ابداع می‌شود و چون واقعیت، کم و بیش به صورت کامل، تحقق می‌پذیرد. ادامه در صفحه ۸

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو